

GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart

inches 4 3 2 1 0 centimeters 10

	1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11 (A)	12	13	14	15	16 (M)	17	18 (B)	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30
L*	39.12	65.43	49.87	44.26	55.56	70.82	63.51	39.92	52.24	97.06	92.02	87.34	82.14	72.05	62.15	49.25	38.62	28.86	16.19	8.29	3.44	31.41	72.46	72.95	29.37	54.91	43.96	82.74	52.79	50.87
a*	13.24	18.11	-4.34	-13.80	9.82	-33.43	34.26	11.81	48.55	-0.40	-0.80	-0.75	-1.06	-1.19	-1.07	-0.16	-0.18	0.54	-0.05	-0.81	-0.23	20.98	-24.45	16.83	13.06	-38.91	52.00	3.45	50.88	-27.17
b*	15.07	18.72	-22.29	22.85	-24.49	-0.35	59.60	-48.07	18.51	1.13	0.23	0.21	0.43	0.28	0.19	0.01	-0.04	0.60	0.73	0.19	0.49	-19.43	65.93	68.80	-49.49	30.77	30.01	81.29	-12.72	-20.46
Density										0.04	0.09	0.15	0.22	0.36	0.51	0.75	0.98	1.24	1.67	2.04	2.42									

D50 Illuminant, 2 degree observer

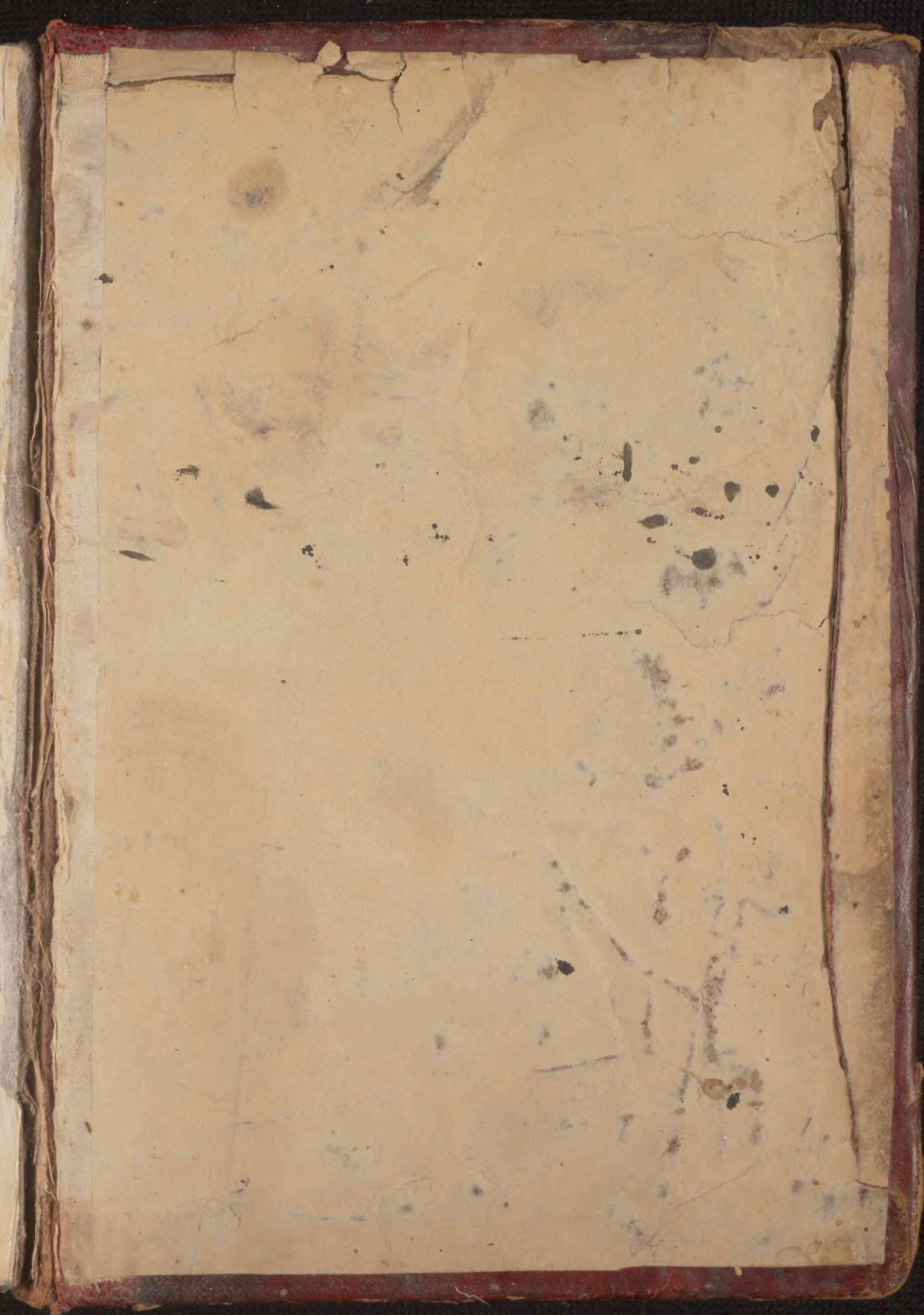
Golden Thread

Colors by Munsell Color Services Lab

One Wilton

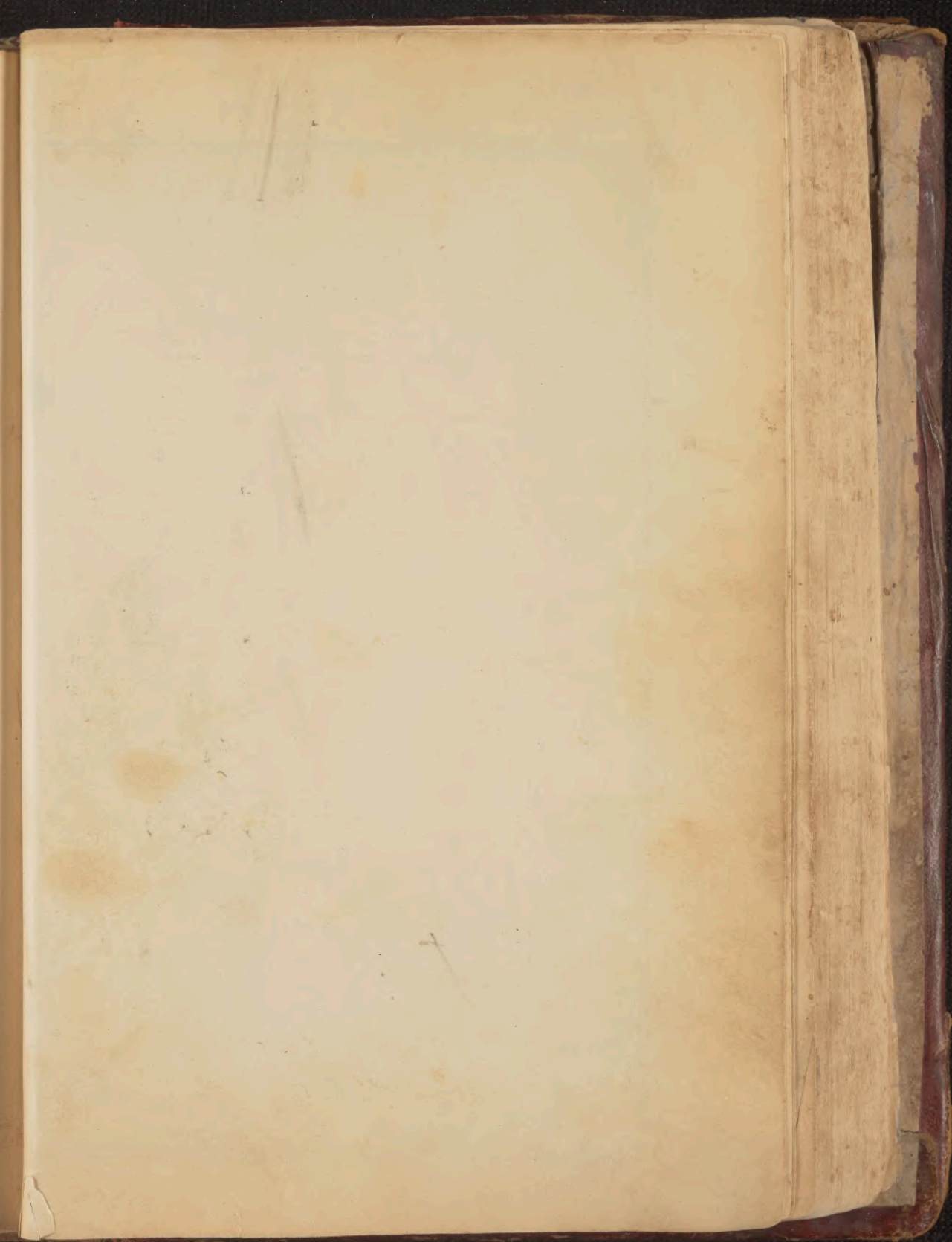
در اثبات نبوت جاهلی  
جامع محمد کرم خان

جامع محمد رحیم خان  
عزیزان خطی



Handwritten scribbles and symbols at the top of the page, including a horizontal line with a hook on the right and some illegible marks on the left.

877811



وخصائص تمدنا على من العلم الا عدلا وحر الفقا  
 على المحققين  
 موضح اسرار اثر عزروا طرف بقدر الاضاح الثامر وبين الحلا  
 والحرام المودع بتايد الله لنا وماننا الحاج <sup>في</sup> حزننا  
 على <sup>الله</sup> عقابنا في العار حراه <sup>من الله</sup> الاسلام والمالين  
 هذه معالته <sup>خير</sup> خراج المحسن امر ابي

فروضان تير نابان بيكوي اجم كوطار اماكن ودرخان كوهر  
 زباد نيور ووشن منظر قلزم احشا وكتك كمرسك تكاش وكتاش  
 ماكون واما كان وحيون قواب بلغش كون وهاكل عبان و  
 نهال طوبه مثال حد قير منو هال ماض امان ونخت بالكره بستان  
 صافره ووضير رضوان وفوشه قرح جال زها خضال خيط الجند كثير  
 الاعوان وقطب كراه وجود ومحيط جمان جلد وحموراد وادوا  
 كوطن واول وجود مقيدي جاز پس از وجود مطلق راجع دهته وانبون  
 ونخت افونيش صاحب بنش بلانا نهاد كيوانان وفتح وضا تم ايجاد و  
 اولين ادم و اخوين انسان وپيشواي اگاه ورضماي كراه وولاد سجا  
 و معاذ مستعان واز موده فاقبت بين عايفت انديش نكته سنج كلودان  
 وعلوان زيا فرشت وصلاح وفساد و سود ويزان و تميز عاقل و جا  
 وذاكر وعاقل وانسان وحيوان وخطاب انواع خطاب ووجوب <sup>فوقا</sup>  
 و عقاب ويزين ديوان <sup>منان</sup> مشقن وجرهت خوكا و ملكوت دستگاه ناسون

بیشگاه غیبی مکار و مری زمان و جوهر در آن معانی نهان و مشاعر اول  
و معروف و موصوف با عبد به الرحمن و کاتب به الجنان و حجت سیکو  
ظرف زین پائین و سریت نهان اعنی عقل کلی کامل عیب  
فاضل با قدر و شان و نام و نشان

اگر با نامی که هر یکون ای تو مرا نامهای کونا کون  
فلم و عقل و روح و جوهر ذات هر یک نامی از جهات صفات  
چون یک چهره و صفت همیش با یکی شخص و نام می و همیشه  
یا حجر را که اصل اکبر است ذهب و عرو و بیضه تعبیر است  
یا که چون آب و خاک و آتش با بر غلطی به موجب اعداد

همچنین اصل کوه و موجود  
یک بذات است در صفت معدوم

خداوند واحد جلالت است یکنه و بالذات قد و تجدد و طرف  
و کوانه و در رتبه ذات هیچ از وی نکامد و بی نظیر و در مقام صفات  
و انبیه هسته او را سلطنت و مملکت نماید و حق قدیمی است نیاز خلق  
حادث محتاج برک و ساز و وجود حق بخود بر جاست و وجود خلق

ان خود نابود و بحق بر با و لله الشل لا على و تمثيل این اجال چراغ است  
و شمع و مثال که چراغ در رتبه ذات چراغی است غنی و مینور و غیر  
عرضه ایات خوری است محتاج و فیکر و آن نشود که چراغ را تابش نبود و <sup>فقد</sup>  
تابش نقص است نه کمال و کامل مطلق افقدان کمال نفسی است محال  
و با وجود این معنی چراغ و نور <sup>منفصل است</sup> مستغنی از چراغ نیست چه با وجود چراغ  
موجود است و بنمود چراغ نابود چراغ نسبت به تابش قدیم است که  
نمود بر پاست و تابش نسبت به چراغ حادث است که نمود بر جاست  
این است که خدا بود و هیچ با او نبود یعنی در رتبه ذات و چراغ بی نور و بهمانه  
یعنی در مقام صفات و سمات و خدا و احد شستی او دید پورسته و سرمد  
و با نیاز کار از محتاج فیض و مدد و با این مشیت پر فیض وجود اول جوهر  
موجود که عقل تصور بود و هیچگاه رتبه عقل از عقل تعالی نبوده و نیست  
و عقل در رتبه خود ابتدا است و این جوهر پاک کوه دانای هر کوه کمال بود  
و اشبه اشیا بمشیت ذی الجلال و اقرب ماسوی بخدای متعال و با هم  
تجلیل در نزد جلیل در غایت اضحلال و از جمله خلوق انبای بحق و اشیا ناقصه  
و انقیاد از همه اسبق و دانای عالم کون قبل از بروز و کون و بسی در رتبه



خود بزیست که از آن جز خدای احدی که نیست پوشید و مینا  
که اول کوه را چار عقل گرانمای است و همش بلند پای و نگاه که خداوند مبد  
و معید کوه عقل را بدست قدرت از فلزم رخت پر در کشید نخست  
بسجین در آورد آنکه مخاطب مخاطب بود که اقبال کن و ادبار بسین فرموده که  
از اعلی در حالت صعود نامنه های فرود راه پیچود و خداوندش عزیز و جلال  
خویش باد فرمود که خلفی از آن بجزر و محبوب تر بنا فرید و انوار کاملان نمود  
مگر در آنکه خداوند و دود بیجا بنی چشم محبت کشود و بنور و نگاه  
که مراد امر و غی بسوی تو فرزان است و عقاب و خدا کن و ثواب احسانا  
و این اقبال توجه و استعداد است و این ادبار استعداد و استفاده و انزاد  
و تعبیر بلاد و تدبیر عباد و تفهیم و تقدم صلاح و فساد و عقدا و خلقی  
از صفیر و هائین و عرش و ساکن رکن مین و بر تعبیر دیگر و دیگر نظر  
نخت انوار ادبار بود یعنی نزول در قوس نزل نامنه های شهود و این  
اقبال یعنی صعود در قوس صعود در بدع وجود پس خداوندش فرمود که تو را  
خلفی بزرگ او فرید و اگر امار و مگرم از جمله خلق بر کنی در نگاه جمل را از  
بجرا حاج ظلمات صیرت خلقت داد و از خطا با ادبار فرود آمد و اقبال بر

ضراعت بدر کبر طاعت تمنا و غرق کبر و غنوت شد و موجود و رحمت  
انگاه خداوند از اخلاقی و سپیدید عقل را لشکر و متعدد و قوی نمیشود  
و جمل را اینند بکین حسد افزود نیز خداوند را خدا لانا مناسب  
لشکر داد و انذار در محبت کشاد که اگر راه کنه سپارد خداوند  
با سپاه از رحمت دور دارد از جمله عقل اخیر و نیز هدایت گشت  
و جمل را شوهر بر عزایت و ذکر جنود عقل و دود و جمل عنود مانند  
ایمان و کرامت و صدیق و مجبور با هر یک از صفات پسندیده و اهلا  
نکوید و شماره از صفات از در کلیات و حکم انواع حکمت است نه  
انکه شماره عدد محض انحصار عدد قسمت انگاه که مثبت کرد  
در فائش افکار عرفیت تمیز دیا کرد و احکام معالم اشتهار و افهام  
معانی اعتبار و اعلام مصالح و مفاسد در کار و عقد کامل الا خطاب  
بخطاب اقبال و اقبال فرمود تا از اعلی درجات وجود با در صفات شهود  
تزلزل کرد و راه نبود چون از تیره علیا بساحت دنیا توجه ابر کرد و  
هر یک از مراتب اعلی و ادنی و خوب را بصورت ان مقام ادنی و بساطت ان کثیر  
و از کسوه هر ساعت جامه صورت بر تن بر گرفت و در کرباره رخ پوشید

ناهو طابویر انظر ظنما نر خاکدان رسید و پس از قوس نزول از قوس صعود  
از بارگاه قدس معلی براه خدا و ندرود و مخاطب خطاب اقبال گردید  
و ماورای تجلی مرتب الحال و بلوغ ماریه امال نخستین باجای اقیانوس  
حکیم چون عظیم رفاه و مهیمن سرانز خاک تیره برآورده طبیعت پاکش بدست  
گرم بر رسید و در پیکر مظهر بصورت دیگر آفرید چون جای مخلد بر طبع  
کیاه باستماله جوهر خاک و میاه و نخت از حجاب پر در شد و در لبس  
کیاه جلوه کرد و کیلوسا و کیوسا و صلیح و صافی جوهر و مران و کارخانه  
پنهار چکی نختین مقر و از اینجا جانب دل شناخت و تغییر بصورت  
دیگر یافت تا تصعید از قوع دل اینتو دماغ آمد و تکلیسا چون در و مصفا  
جراغ داشتعال چون سراج و حاج شد و از صخره و صاحب معراج و پس  
از تنزل آسمان بصورت باران و قرق در خاکدان بنیاد اقبال بحر فرزند  
دوباره جانب بالا شناخت و همان لطافت جست که با اول یافت و پس از  
لبط حروف چون نخت صورت ترکیب جست و مر و ما و مجتمعا جامع  
نام شد و تالیفا ناطق نطق زمام یا از آن پس که تولید بخانه میز آن رسید  
پس منزلت اتمات انجامید بالجملة بر ارض و در دماغ و سیر فضای فراغ

واستوای آسمان چون بچیده دغان هر روزن بر تو روشن انداخت  
 و مشاعر باطن و ظاهر را مصنف و منور ساخت و نوبت بر نوبت تابش  
 دیگر یافت تا بصفا و جلوه اول شتافت و پوسته مطهر مصفا شد  
 و صاحب تیر اعلی و مجاز و افتخار و هو جی قابلیت و استعداد تکمل  
 و استفاد و تزود و استراد <sup>و</sup> کلا ارتقت کم علیاً و رضعت کم خلیماً  
 العبد سائر الی الرب فی کل این و حین و المسافر بنیما لا تقصر ابداً  
 هر پیشانی و بندگ استاده تو چون بد آنجا بر رسم بنیم کانس تو نر  
 و بر عجب بر که سر سر هر دید از تو تو مگر پیش منی و از سپس انیس  
 با بجمه عقلا از یاد : عقد کامل فرغ نردانت : تا با اعلام در جماعت  
 هست است و تبلیح : شمع ایوان بزرامکاست : و هو لک لاشیاء الی التری  
 اختر برج دانش و هوش است که هر برج دیده و گوش است  
 هر که ویرا خدا خود بخشد چشم بنیای نیک و بخت شد  
 هر که را فضل و قوت و فرهنگ است خوشنشان بنیج و بر کون است  
 عالم را فیض عقد آباد است نذر هوش هر چه خدا داد است  
 هر که راهش سر دهد ز دنیا دل و دست و هز دهد نردان

و الا کما یسره الی غیره

همردانایست و بیش رهش سر و مغز و ریان و دیده و گوش

نغمه پند و غم زیدار است نغمه کسار و غم زکر دار است

همه شایسته و تو گوید رمز هر یک که مو بمو گوید

ره و چه رازم شکر نیک بخت و بار یک و مردش تار یک

نه ز خاک است عقار و نه افلا انما العقل جوهر کسراک

و نه صفا بجا چه اینها بفر و الشئ تبدل تکیه

از بس حلوه و رخ بر زبان منه قدمات کما قد بان

هو بالذات لا تخ الاشار و بهر منه الاحتل انوار

ملا الدهر فضل نوز تاه

فضیاء بدل بغير تاه

و حکا منه مبدأ الیجاد فالیه الیاد فی البعاد

قد دعا الاله بالاقبال بعد اباره بلا تر حال

بدل بشاره علی الاطباء کسوط الذکا علی الافاق

او کروح اضواء الانسا وهو عالی المقام غیر عماس

سر اشراقه بانار و سر تسعیر ه باشعاره

وَعَلَى حَسْبٍ هَيْئَةِ الْفَاعِلِ : فَلَمْ يَنْصُدْ جَلْوَةَ شَامِدٍ  
 مِنْهُ حَالِكٌ قَوَائِلُ الْأَمْكَانِ كَمَا يَا حَكَّتْ بَغِيرَ لَسَانِ  
 وَإِذَا طَقِرَ الْمِرَاةُ فَعَلَى حَسْبٍ هَيْئَةِ الْحَالَاتِ  
 انْضِبَاغًا وَصَفْوَةً نَطْفُذُ كَذَبَتْ فِي الْقِتَالِ امْصَدَقَتْ  
 صِدْقَةً مَعَانِدًا سَتَقَانَهَا وَصَفَا مَقْنَصُ سَلَامَتِهَا

پار سوپر کوئی محنت می دار

بگذر از بسط و گفتگو بگذار

به تعبیر و حکیمان دیگر عقل فرشته ای است فرزانه و دانشور که  
 از واقعیت بدینم از گذشته و آئیند افراشته برین بر است در راجح و نظر  
 و نام هر فردی از قرآن صفر رخا زه و انکارش عنوان و هر خشا  
 از چهره ملکه پروده و ملقات و کشف در قلم و لو دست و بلوغ حد  
 رجال و نسا و انکار که در بعد بلوغ شنا بد ملک پروده بر یکدیگر و در  
 انسان آن نور تابد که فرضیه و سنت و جید و مردی را دیر تابد و پیر از  
 حد بلوغ تا حد کمال غنایت کشف محاب است و غایب اقبال و از ان پس باز  
 اندک اندک از ناء و غایب است تا اولی از عقل و قوری در در احجاب

وَمَا لَكَ فَنَاءَ الْعُظْمِ مِنْ أَفْوَالِ النَّاسِ قَبِيًّا لَتَلْعِمَ بَعْدَ عِلْمِ شَيْئًا  
وَتَفَارِقَ عُدَّةَ إِفْهَاءِ حِجَابٍ دَرَهْرَكُنْ تَفَاوُتِ حَالَاتِ اسْتِزْقِضَةِ  
ادوارد وایر و تسییر شادۀ اوقاف و بسا که بیاک در قوه ادراک  
نیو عقلش از افکار پرده کشاید و لذای پس در تر برین در ضلوع و بر  
ضرباید و هیچگاه در ستر خفا اول نگیرد و غریب نماید چون پیر و اما  
دکام راهم و کَوَاتِقِي كُلِّ لِي يَوْمَ الْقِيَامِ چنانچه بسا  
چوب تر که پس از درازی مدت در گیرد و بسا این خشک که با امتداد  
وسطا سوزش بر گیرد و بسا شاخه خشک نازک که بر تر شاخه چایند  
از پای تاب بر گیرد یا چو فستیل و دروغن که از انواع روشن از شاخه خشک  
زودتر گیرد یا چون دود شمع خموش که غیر از قوت بخار شعله در گیرد  
چنین است که هر قابلیت افراد بشر که پس از استیضاح عقد در سلامت  
تفاوت است تعداد مشعل گردد و متحمل از تکمیل و کل چنین  
مراتب تاثیر و استعداد و قابلیت آثار تا آنجا که یکاد زنی یا حیض و ولادت  
نار پس بخوار انبیا را که هر عقد در امر افاضل هر جام است و بسا  
هنوز که هر مولود در حال ضعف و حد عظام است و در اول قوت تسبیح

و محمد و سماع کلام و کوهی از لیا را در اول میلاد آنگونه  
 استعدا طست که حکای بالغ الزاستمال و از دیاد در انجام بند مراد  
 نکات متفاوت حالات در مراتب اوقات هر سال اجماع حاصل است  
 و یو بلانده مکرر قسمت ماصد و بسا خام ناقص که از آغاز تا انجام  
 پنجه نکود و بسا همز تر که ماصد شور و شرف

نیر عقک چون افتاب است و فضای دماغ چون فروع با عقل  
 آتش با سوز و تاب است و دماغ ریح چون دو چراغ و آنگاه  
 که کرد و بخار و آب رسا تو سجا است بر قوا افتاب است بر قوا  
 تا اندک اندک بخار را بخشکاند و پزده آب را نازک گرداند و فضا را  
 منور دارد و خوشتر امکوف نظر و چنین است در دود صاف  
 و پاک و الوده اب و خاک یا شاخه خشک بید و در خورش  
 با همز تر در نیش اشک و شورش جوش و تفاوت حالات در کوفه  
 و غاموش در نایب اوقات و حالات هستانه کوفه

یکسان بخوان و کوه را بلرا  
 ای بس که در روز صفا در  
 بس فرق نر قوا نفس و کابلرا  
 در دل نهاده جوهر عاقلرا

که فضا و هوا بصفا پر نور و روشن  
 تسخیر و ضیانت و آنگاه



اندک نمید کودک و در خوردی	لبیک شود یا پنج سائل را
یا پیش از آنکه چهره برین نماید	قسمت کز فتره هر چه فاضل را
حد بلوغ نماند از افراز	بروز کشید شمله شامل را
تخم املک کشید و در هفتش	میزان نهاده خرف و اصل را
در صد غرار مرحله بنیاید	نار در سرد وادی ساق را
آن رو قواست در خوردی <sup>نار</sup>	کز خود زدوده قسمت نار را

تا بوده است و نیز نیاید نیست  
 باوی در نیک با مقابله را

انسان از افعلی مطبوع است و عقلی مسموع و کمال مطبوع بمسوع و سما<sup>ع</sup>  
 مسموع بمطبوع و چنانچه مسموع مطبوع را بیاراید مطبوع مسموع  
 روزی در کشاید تا دراید و بیاید و بیاید و بافتن یک از ایند  
 بهره حاصل بدست نیاید امگه که افتاب عقل فروزان بتشعع  
 اشراق تلالام تابان نزل امیران و محالی بر تافت هر یک از مظاهر بالذ<sup>ر</sup>  
 خودش جلوه جوئی یافت فاستضائت علی حسابانها و طهارت قواها  
 و صورها و از آن و السماء طامه فسالت او دیر تقدیرها و هر <sup>بماند</sup>

باندازه خویش متعلق گردید چنانچه هر آنفیه بکنجاایش کم بیشتر حاکمی  
جلوه مینماید و صفات کدورت و اسقامت و اعوجاج مجالی بر تو جالی را  
متغیر داشت و چون برای کوناگون تابش خورشید و اجرامت نکدانت هفتاد  
حکمت در این صیقل که عقل سالم را حکم و حاکم ساخت و از هر یک باندازه  
استعداد از کم و زیاد رنگ و زینت کدورت پرداخت تا هر شعری با بلیت  
مظهر صورت نیک و بد و عالت خیر و شر را بشناخت **فَبَعَثَ اللَّهُ الْبَيِّنَاتِ**  
مبشرین و منذرین و انداز انداز زوایش اکتفا بخالف است و بشیر  
تبشیر نماید او را و الوافقت و عقداول در هر مقام و محل شاهدند **مبشر**  
و نیز است و داعی صلح و سراج مینرست **مبشرا** انا ارسلناک شاهداً  
و نیز او داعی السیر بانف و سراج امین و در اینچنینکامل اختلاف است حکم  
محکم عقل موجب انقاف و مورث انبلا فاست و راه سلامت اسلام  
تسلیم است و جزین در ک هلاک و ترک تعظیم و طریقه ظن و تخمین و اندیشه  
تلا در ربک حتی بحکموتک نماند بشیرینهم ثل لا یجدوا فی انفسهم حجاً مما قضیت **سلا**  
تسلماً و هذا الحاکم حکم الله بین عباده و بلا ده لامر حکم العباد بحکم  
بالجمله میزان عقول خورشید در صند و کذب در لایت و روایت عقل کلی معصوم **ست**

و موافق ان عقول سلیم سالر معلوم و مخالفان رای خود را قس موهوم  
پس منصرف است قلال بنجید خویش شاید مگر آنگاه که مفهوم در قضا  
نوفایش موصواید و استفلال برای موهوم استبداد است و استبداد  
برای هلاک و استفلال بقص موصوم است شدت و راستمد بر شد  
نجی اولک و تفصیل این تیان شایان معانی دیگر است و در نخیل است  
رفع حاجت از نکره مخفی که هر مشرک در جهت انجمنات یا صغی از صفات موهوم  
باستقامت است و در آنچه فرموده اند و ببیند و گویند مقرون است با  
چون از عقل در کفری بیکباره سفاهت است و چنین

دانش نوری همواره بلاهت قال الملک المتعال فماذا بعد الحی الا الهلاک  
پس چند آنکه توانی بنیکمیل خود پرور از آنگاه خود را نشانند حالات نیک و بد  
و زنده را آگاه خود مکن که راه جنون سپاری و خویش را در دیده غافل خود  
غافل شماری و بسا مردم که افتد بر گردوند که از فرشتی گفته و کرده خویش  
بنجند و امر انجم کور تر آنکه معایب و مشاب خویش را حق بشود و مخالفان  
بدید ظاهر و باطن معایب نکرد چنانچه بسبک که سر اسیر سبک و زرد و  
سبک است و بسا خنک که پیای خنک آید و بلند خنک است و بسا

صرف که از پی اسراف است و نبیند که سرفست و با مسمک که از پلمات  
 است و نیاید که مسمک است متهور را سرخوشی متهور است و متهور را  
 هنر داند و متبرک را سرخوشی بر تکبر است و دیگر را لخطر خواند و هر سر طبیعت  
 خویش را با حسن تصور است و مخالف حالت را با ننگ دزدت و زلف تمسخر  
 و همین اختلاف حالات و ترجیح و تنقیح اضداد صفات کوازه از موعود  
 عادل است و مکرر کامل و بالذاتی و فاضل و فاضل و بینا تر بینا  
 ان بنیای بصیر است که بعب خود بینت و دانای ترین دانایان دانایان  
 که بجهل خود داناست و آنکه نداند و نداند که نداند در جهل مرتبت  
 و آنکه بداند و بداند که بداند حکیم مذهب است و آنکه نداند و بداند که  
 نداند و در آن غریب است و قوی معترب چند آنکه بعضی خویش کوشید  
 یا آنکه بعضی خویش کینده پچا کرد و هر آنچه را کرد  
 پی پادیدم هر آنچه را دیدم

ای بسته بر چهره دل نقاب	و هشتاد بر چشم جان حجاب
انگاشته هر دیده را دست	بنداشته هر کویه را صواب
که گفته مرا که را بلید	که خواند مرا با در را خراب

که طلب کرده از شراب	که شهد کان برده در شراب
تا که بخاطر در جای ناب	تا که بغلط زشت جای نیک
یا بنده عقل کامیاب	هفت است شناسا نیک و بد
نه پاکتی از کل نرس ز خوب	تا خود نهی سر بسای عقل
کاسوده زمیند و صفت	در جویم از ابلهان نیک
یا خود چه بکی کلر در آب	کو که چه عاقلند یا ابلهان
آخر نسواستی و جواب	آخر زوالستی و ناب
آخر نخواستی و عقاب	آخر نعیستی و حیم
زین بس نه کتاب است	کو که که نه خستی و نمر
یا مرگ تو را بس بد اینضا	که خود نیک جو زوالت
نک در خند امر زالمنا	تا فلتری از عقل بر
کامان ز باروز از اناب	رون همه روز کن
زین پیش و از جمله صله	حیف است سخن بکار
پیمان ز آید از شراب	ای تشنه چند العطش
که چون شب خورشید و کز آب	تا چند بر خصله خسا

غفصفت اشد بالزنت : شپ و نیکاید چو عقاب :  
 مرغانه بکوش ای پسر مرغ : مردی بطمان نماند خراب :  
 خوکاه برون زن ز راه کا : وز چار طرف بر کد طناب :  
 منین چهره دسان ناز کا : بر پای نکار و بکف خضاب :  
 لاجچر کوه آب سر برار : وز کلبه ناریک مرغ تناب :

اوسبک آردی عنان

و آنگاه کوان کن همی رباب

غافل از عقاب جاهل و منکر عقل مجبور است و فواید و عواید فزندی کوان  
 از میزان کمان افزونی و فواید کوان که جانور را از سنجش بیرون و غایت  
 انسان با انواع دیگر تمیز می‌دهد و فواید است و انگونه هویش از خود است که در پائین  
 و آید کوان سنا است و فطانت خارج از فطانت و زرائع حیل و بیند است  
 و از طبیعت مهر و مهر و صلح و جنگ چنانچه و خور و طیور را انواع و دغل و حیل و مجبول  
 طبایع و دفاع است و موجب صید و شکار و غدر و مکر و صلح و نزاع و جلب و نفع  
 و غافل آنکه از حیل را عقل بخواند و با حیل و غل را خور کند در مرغی عاقبت نکند  
 و فی بابی عاقبت شمرد روی نیند و سوراخ بر سوراخ نکند و کوه غل را

دام بگردد و در کوشش نیتند و خونخواره را آونگیزد هم مصانف پوزال است  
نهم طاف پوزال طلعت ملک شجاعت است نزلت خوشخط و چاه بسیار  
ابله که در غل ا عقل خوانند و نزلت که غافل و حیل از همه بر شکر خند نزلت  
و عقل نگاه عقل است که موجب اعتبار است و روشنائی این سه بندار و نزلت  
دلیل سنجید و انز کار عقل انسانه انکار صاحب اعضا  
و اجزا و کما در مرتبه و بیان است و سامان خوار و تزیین این چنین  
شعار اما عقل سر آمد جزای است و صد استل طاعات که حقیقت ایمان  
و عبادت رحمن و رخا ره عقل اقبال تربیت در و امید و طلب و کوشش  
درک نصیحت و دانش است و دیده دیده عبرت و نیش و نزار عقل  
صدق بیان است و سیر و دل اشراخ و اطمینان و دست و پنجه عقل است  
کردار و ساق و قدم راستی و درستی رفتار و ثروت عقل علم و اخبار است  
در تزیین علم و کار و معرفت عقل تواضع و انکسار است و عزت قباعت و انصاف  
و بهار عقل فراز این هوش است و بهجت و صفت شواخ چشم و کوشش و شوکر  
شاخ و ذرات و نکت و برک و بار حیل و سخا و مطیبه عقل قوت احتمال است و نزلت  
طوبه اعتدال و شاهراه سداد و نزار سفر خیره زاده عمار و رفیق طریق توفیق

و حفظ خط و کالی زلال و اعظ عقل تجارب بر زیر کلاست و مذکور جنبه  
 خوار و بیلد و غار و متاجراستمال و سوال و مکاتب استدلال و تضاد و  
 عقل صفات پسندیده است و مصاحب و معارف اخلاق حمیده و حجاب عقل با <sup>فنی</sup>  
 بداندیش است و حصار حفاظت باره تشویق و صلاح عقل در انبساط و شکوفه  
 و شکلیا و مغز سر مختصر و جوشن فن تقوی

ای عقل کونما ایرتبارک الله

زین مایر زین نایب معلی

خلفی چه تو نیز دار نیل از دیده است	فرو خند و فروزان و مصفا
پیرایه دنیا تو مرا میسر	سر مایه بقیه اقیام میسا
هم روی تو تابنده در کمر خشا	هم خوی تو فرو خند خوی نیشا
چشم تو بفاش و زلفان مبصر	دست تو بداد و ستد توانا
اینه صانع تو روی روشن	کجین غریز تو نیز دانسا
اراسته چون جبار خرم	پیراسته چون عدل برتسا
هم ننگ و هم بند و لک و پند	هم بود دولت و سود کالسا
چاره هم و اندیشه سکندر	پیش تو بسی خار از زخارا

مراتب



عقلا بتوصد افرین و تعیین

طوبی لك یا حید تمال

چو ز کشته نوحی و چشم خضر

کلان خلیل و طور سینا

صانع مبدع اعجاز قیصر یوسف

میزان شعیب عصا موسی

ای خود دید و بیضای موسی کف

ای خود دم عیسا روح جیسا

ای پیکر داور در او جوشن

در دست سلیمان کبریا

ای با فیه دست گاه مریم

پیراهن اندام پاک عیسی

ای منطق ادب ریس و بزم بدین

ای لغز لقمه فی مضی

و سالی سلسل زینت ازین

بند تو بگوتر ز بند تر س

تا خود چه ستایم ز تو قدر

ای پیش تو ایگم ز بار س

چشم من افکن بود کز باهر

اسای تر دنیا نجات عبا

دار وصله هر مدح و از پیمت

خوشر وصله فاد است چشم نبیا

فرا در عقلا انحصار نتوان داد و میزان معین نتوان نهاد و لایحی

دنیوی را سید فقر و بند حسن عمل و زینت فقر نخت بختی از ایالات انگاه پاد

از هر ویلانا در سلت بیان منظم دیدار هر و در طوار هر روز کلاسیا کوا و سیکلد

تَعْقِلُوا مَا لَكُمْ عِبَارَةٌ وَفَضْلًا مَوْجِبًا كَادَ وَأَدْرَا  
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

خداوند حکیم در ذکر کریم از محاسن عقل انواع تغییر است و هر یک

هر یک در خور اقسام تغییر چنانچه میفرماید **وَأَنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا**  
**لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْحَى السَّمْعَ وَهُوَ سَمِيعٌ فَلَمَّا عَلَّمْنَاكَ**  
**فَعَرَفْتَ الْيَوْمَ حَيْدِي** و آن دل که تذکره را در است نماند پاره گوشت است  
که عضوی از اعضاست و هر حیوان را بسینه در است و از جنس اعضای  
ذکر فاشد پس بزجگر و از نیروی خود نمند از اهل دل و نظر خوانند  
و جاهل غافل را بسید لیکر و کور و از این روی بجای دیگر از کتاب این طرفه  
خطابست که **أَنْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ**  
**آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ** و مغز آن هوشمند است که جوهر صاف در است  
و لطیفه قشر ابدان است چون خلاصه تدبیر در صنعت اکبر و در پرتو  
ذکر فرماید **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ** و این اعتبار و دیدار از مردم مغز را نیز  
هشیار نماند چشم است که با وحش و طوطی است و مور و مار بلکه دریل  
باریک بین و تار بیک بین نهان است که بنفش چشم و پانز سر هوش

و این در اعجاز صانع شایسته و همان هوش و تدبیر است

وگوش روان است و در لایه علیه دیگر پس از ذکر انواع قدرت و اثر  
از خلفت افلاک و اجسم و جماد و گیاه و جانور و فرشته و انفس و خلق و اباد  
و از نزلت و بدایع تغذیه و تغذیه بدایع و ودایع تدبیر و تدبیر ودایع و صنایع  
ناثیر و نایتر صنایع اغلب تغیر و تدبیر را خاصه بخردان فرماید از آنکه  
لایات لقوه و عقول و از آنکه عقول بر خیر انکوش نماید و هم الجا  
و الحافظون پس عقل لقوه اعتبار و تدبیر است و هر چه ادکار و تدبیر  
و بچشم نفس و خیال تصور و تدبیر و فکر و محاسبه و فرماید و اینها الفتن

الحکمة والحیمة هو العلم والقصد وهما اعظم من نعمة  
العقول وواهب والآداب مکاسب العقل یصلح

الربیة العدل یصلح البریة الدین لأصلیة لا العقل الرعیة یصلحها  
الاعمال العدل العقل صدیق مقلوع الهوى متبوع العقل یفوق الخیر  
الجهل معدن الشر العقل فی الغریب قرین الحق فی الوطن والعقل  
مقر بان فی قرین لا یفرقان العقل ذوق جدید لا یبلى العلم کرم عظیم لا یفنى  
العقل شجرة فیها الحیاة والسخا الدیر شجرة اصلها التیة وارضها  
العقل منفعه والعلم رفعة والصبر رفعة العقل صاحب خیر الخیر

وَالهَوَى قَائِدُ حَيْثُ السَّبْتَانِ الْعَقْلُ نَكَتُ فَنُصَدُّ فَلَ تَسْرُفُ وَتَعْدِلُ  
تُخِيفُ لِأَنْفِرَ اشْتَدَّ الْجَهْدُ وَلَا مَالُ عَوْدٍ الْعَقْدُ التَّوْفِيقُ مِمَّا الْعَقْدُ  
الْحَدَّ الْأَمْرُ بِالْجَهْدِ الْمَوَى عَدُوُّ الْعَقْلِ وَاللَّهُمَّ غَايَةُ الْجَهْدِ الصَّحْنُ  
أَيُّ النَّبْتِ وَثَمَرُهُ الْعَقْدُ أَفْزَلُ الْعَقْلِ الْمَوَى أَمَّا النَّفْسُ الْوَالِدَةُ بِالدُّنْيَا الْفِكْرُ  
جَلَاءُ الْعُقُولِ الْحَقِيقِ يُوْجِبُ الْفُضُولَ الدُّنْيَا مَصْرَعُ الْعُقُولِ الشَّمْسُ  
لِيَتَرَقَّ الْجُهْدُ أَفْضَلُ الْعَقْلِ الْوَشَادُ أَحْسَنُ الْعُقُولِ السَّدَادُ أَفْضَلُ الْوَعْدِ  
الْعَقْلُ أَسْوَأُ الْقِسْمِ الْجَهْدُ أَدَلُّ شَيْءٍ عَلَى غَرَارَةِ الْعَقْلِ حُنَّ التَّوْبِيرِ  
أَفْضَلُ النَّسْلِ رَأْيًا مَالًا لَا يَتَغَيَّرُ عَنْ رَأْيِ مُشِيرٍ أَعْوَزُ الْأَشْيَاءِ عَلَى تَرْكِ الْعَقْلِ  
التَّعْلِيمُ أَحَدُ الْأَشْيَاءِ بِصِدْقِ الْإِيمَانِ الرِّضَا وَالتَّكْوِينُ أَفْضَلُ الْعَقْلِ  
الاعتبارُ وَأَفْضَلُ الْخَيْرِ لَا يَسْتَهَارُ وَالرَّحْمَةُ الْإِعْرَابُ أَفْضَلُ خَطِّ الْأَنْ  
عَقْلُهُ أَنْ يَدْخُلَ غَرَّتُهُ وَأَنْ يَسْقَطَ رَفَعَتْهُ وَأَرْضُهُ ارْتَشَدَتْ وَإِنْ تَكَلَّمَ سَدَدَهُ أَعْدِلُ  
عَلَيْكَ أَعْقَلُ تَدْرِكُ اطَّعِ الْعِلْمَ وَاعْمُرِ الْجَهْدَ تَقْلِحْ لِي تَرْتَشِدَ الْعَقْلُ وَضَالِفُ  
الْهَوَى يَتَّجِرُ بِالْعَدْلِ مُضَاعَفُ الْبَرَكَاتِ بِالْعَقْلِ نَسَالُ الْخَبَرَاتِ بِالْفِكْرِ تَصْلِحُ  
الرَّوْبِيَّةُ بِالْعَقْلِ صَالِحُ الرِّعِيَّةِ بِالْعَقْلِ يَنْجِي عَنْ رُكْبَتِهِ بِالذِّكْرِ يُنْزِلُ الرَّحْمَةَ  
ثَمَرَةُ الْعَقْلِ لِرُؤْمِ الْحَقِ ثَمَرَةُ الْإِدْبِجِ مِنَ الْخَلْقِ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ صِحَّةُ الْأَجْسَادِ ثَمَرَةُ الْحَجْرِ

حسن الاختيار جماد النفس بالعلم عنوار العقل جماد الغضب بالحلم بهما البند  
جال الحكام بكل عقلك وتشرق نفسك وينفق عنك جملك حسن البنية  
جمال السرائر حسن العقل جمال البواطن والسرائر حد العقل الانصاف  
عن الفاتنة والانصاف بالبنانة حفظ العقل بحافظة الهوى والغريزة الدينية  
خيل للرم دليلا عقله وكلامه بهما فضله دليل عقل الرجل قوله دليل  
اصل المرء عقله وزيادة العقل نجي وزيادة الجهد يردى سبب العقل  
سبب العقل حب الدنيا صلاح البرية العقل صلاح الرعية العقل ضد  
كل امر عقله وعقد بهمه ضاد للهوى بالعقد ضاد للهوى بالعقد  
طاعة الهوى ونفس العقل طاعة الله غاية الجهد خلق الانسان من ارقعه  
وعلمه شاهد على اصله عقل المرء نظامه وادب قوامه وصدره نظامه وشكره ما  
على قدر العقل يكون الطاعة على قدر الغفلة تكون الضاعة على قدر العقل يكون الذن  
على قدر الدين يكون اليقين غريزة العقل تحد على استعمال العقل غريزة العقل  
ثابته ذميمة الفعل غاية المرء حسن عقله غاية الجهد نصح المرء بهمه غاية العقل  
الاعتراف بالجهد فساد العقل الاغترار بالجدع فساد الدين الطمع فذليل  
الرى القصد فذليل العقل الفند كل علم لا يورث عقل من له كل غيرة لا يورث دين

دين منزلة كرم وذل الازمة عقله كرم عزيز اذا جهله كرم عقلا سير عند هو  
امير كثرة الضراء بنى عز وفور العقد كثرة الخطاء يندرج وفور الجهل كبر  
العقل الاعتياد والانتظام وكبر العمل المصلحة والاعتزاز كالعقد  
كذلك ذى كبر العلم الوهد في الدنيا كالمرء عقله وقيمته فحصله كيفية  
العقد يدل على كمية العقد للانسان فضيلتان عقد و منطق  
بالعقد ينفيد وبالمنطق يفيد للموقف عقد في وحلم حفي وفحال النعم  
وفور العقد واشتد المصائب غلبة الجهل من قدر عقله على هواه حلت  
مساعيه من كلف بالادب قلت مسايه وعقد كرا اعتباره ومجمل  
من احسن افعاله اعرّب عز وفور عقله فسك مقالته برهن عن عزامة فضله  
من امسك عن فضول المقال شهدت بعقله الرجال وفل عقده كثره  
فزعله العقد مصاحبه ذرو الجهل من فانه العقد يغتر من حيث ينصح  
وفوقه الاصل نفيد من حيث يصلح العاقل من فو ربح عمر الذنوب  
وفتوه من العيوب العاقل يطلب الجمال الجاهل يطلب المال العاقل اذا  
سكت فكر واذا انطق ذكر واذا انظر اعتبر العاقله في احسن صنايعه وضعه  
في مواضع العاقل من جهد في دنيا دينية فانيه وشرع الجنبه تينه خالقه

عليه غاية العاقل فقلب هواه ولم يبع اخوته بدينه العاقل ليفرط  
به عنف ولا يقدر ضعف العاقل عليك فبه اذا غضب واذا  
رغب واذا ذهب العاقل عدوه لذته الجاهل عبد شهوته العاقل  
يا فضل الجاهل يميل الى شكه العاقل لا ينجح الجاهل يرتدع  
العاقل في عقل لسانه الحازم في امرى ذماته العاقل خفيغ  
في رفع الجاهل يرفع نفسه في موضع الموفق كثير غافل الكافر فاحر  
جاهل العاقل في حزم امره الجاهل في جهل قدره العاقل في عظمه  
التجارب الجاهل ما اخذت منه المثالب العاقل في امات شهوته القوي  
في قعر لذته العاقل في بذل نذاه الحازم في كفاه العاقل في لفظ  
بغيره الجاهل في التمدح لهواه وغرور العاقل في زهد فيما يرغبه  
الجاهل الكيس صديق الخو وعدى الباطل العاقل لا يتكلم الا بما حبه  
او يحبه ولا يتعد الا <sup>بصلاح</sup> الاصل اخوته الكيس في ذلك عار شهوته  
العاقل في خالف نوازع اهوتيه اسعد الناس العاقل واشقى الناس  
الجاهل اشجع الناس انعام اعتد الناس احيام ارضى الناس وكان  
اخلاقه رضية اعتد الناس ابدوم غل ذنبه ثروة العاقل في علمه وعمله

ثروة الجاهل في ماله واهله حوال العاقل ان يضيف اليه رايه وعلماؤه ونصيح  
 اليه <sup>عليه</sup> الحكمة حتى على العاقل ان يستفيد من الاسترشاد ويترك الاستبداد  
 حتى على العاقل للعاقل والاستكفاء من الرأى وراى العاقل ان ينجي راي  
 الجاهل يردى ذل الجاهل معذوره ذل العاقل محذوره شيم العقلاء  
 فله الشهوة وفلة الغفلة شيمه الانقياء اغنام <sup>المهلة</sup> والتزود للصلة ظن العا  
 اصح من ظن الجاهل ظن اولي التهم والالباب اقرب شئ من الصواب  
 عدوا العاقل خير من صد امر الجاهل عقوبة العقلاء التلويح عقوبة الجاهل  
 التصريح غنى العاقل بعلمه غنا الجاهل بماله فكل العاقل صديقه فكر الجاهل  
 غوايه كل عاقل مغموه كل عارف محموه كل جاهل مغنون كل عادل محزون  
 كن بعدوك العاقل اذ تق منك بعد تهيك الجاهل لسان العاقل صرا  
 قلبه ولسان الجاهل مفتاح خنفيه لاشراع الشقماء والاشتم بالنبأ  
 فان ذلك يزدى بالعقلاء ينفي للعاقل ان يعجل الراد ويستكثرون <sup>الراد</sup>

فلن هو نفسه وحلوله

اما الصلوة لله الذي اللعنانين  
 ليس كالصلوة لله لعبد في رعا  
 وصلاح ونجاح وصلاح ونفاين  
 وهو الصنعة المصنوع والفضل غناء



من يقرب بالعقل يعطى الفضل <sup>في الدنيا</sup> <sup>والآخرة</sup> <sup>والآخرة</sup>  
 وله خيرات هو من حسن البدان  
 كفى العاقل بالعقل بحسن خبايا  
 وفي العاقل بالعقل بحسن خبايا  
 فاولا من لا يتعلم الا في فضل بالذات  
 وبه الجاه في الافان من شر الخبايا

فاستعن بالعقل في حياها  
 وبها استرشد في رشدها

انما العقل ملك ومنال  
 انما الجهد هلاك ومنال  
 انما العقل صلاح وسداد  
 انما الجهد فساد  
 انما العقل سرور ودين  
 انما الجهد حزن ودين  
 انما العقل لذات الصل <sup>معين</sup>  
 انما الجهد لذات الجهل <sup>معين</sup>  
 انما العاقل رفيع رفيع  
 انما الجاهل موضوع خضيع  
 انما العاقل بالعقل نبل  
 انما الجاهل بالجهد سفل

نعم ما منه استغفر العقلاء

بئس ما منه استغفر الجهلاء

روح الامين بفهمه رب العالمين ادم را بخبر در سه چیز کرد عقدا  
 وچنان دین که بکجه خود دارد و اندر وی بگور او اندر ادم عقدا <sup>خدا</sup>

فرمود و جبرئیل دین و حیا و امر با نضرت نمود هر دو پاسخ گفتند که ما اعتقاد  
با عقلم و نرفند عاقل از اهل دین است و متدین در هفت برین  
دقت نمایند که در تجاسیر عقی با اندازه عقدا ایشان است در هر طرف  
یا رسا را پی عقل رسانند بحسن حالت قتنا مبتدا  
و ساوس را عاقل خوان چرا که تابع شیطان است نه مطیع و من  
خدا را در بر آورده بندگان قسمی شایسته تر از عقول مردان چنانچه خواب  
و نشست عاقل خوشتر است از پیدلری و شغوض جاهل و هیچگاه  
خداوندی و رسوله نفرستاد مگر آنکه عقل او را بنیاد کمال نهاد و عقل  
از جمله عقول امت افضل است و افعال صیبر و عزائمها در مجتهدین افضل  
و هیچ بنده ادا فرایض نکند تا بنفصل کلام نامل نزنند و انچه که عاقل  
از فضل عبادت داراست دست عباد از نفس از فضل نارسان  
و خوردند از انچه مخاطب خطابند که ما تید کوا الا اولوا لالب و عقلوا  
اشارت با بشارت که نبشیر عبادی الذین یسعون الفول فی سبیل  
احسنه اولئک الذین هم اولئک هم اولوا لالب و انما الحج  
بقوله است و یاری بیخبران بی بیان و دلالت ایشان بر سبب سخن

باده و برهان هر چیزی را دلیل است و دلیل عقل تفکرات و دلیل تفکر  
صحت و تدبیر بخت انبیا و رسد کافرا از هر نفس است و بجز این  
اهل اجابت بجز این اهل معرفت و نامل و انکس که با مر خدا و انا تراست  
بجس خود اعتقاد است و آنکه بعد از کمال است بدینا و عقیده رفیع در دنیا  
افضل خدا بر خلق و در حجت است ظاهر و باطنی ظاهر و پنهانی  
و باطنی که این عاقل کسی است که حلال شکر او را بر این پادشاه  
صبر او را مقهور سازد از آنکه سه چیز بر سه چیز تسلط است  
عقل خویش را معا و زهد در بنیان است نخت آنکه با بش فکر  
بطول امل نیره گرداند و طراف حکم را بطول سخن آیش محور سازد  
نور غیر از ایش هوت نفس خاموش نشانند و آنکه چنین کند هم را برسد  
نهی معین است و خواجه عقل مفید دنیا و دین است چگونه کس را در  
نزد خدا تر کند باید با آنکه قلبا با اشتغال هوس از لر خدا رخ نماید  
هو از چه معهور است عقل شما باید صبر بر وحدت علامت وقت و زکا  
و عاقل و اغزلت از اهل دنیا در لغت نیاست و رغبت و در آن است  
که نبرد خلاست و خداوند را نرسد حجت است و صاحب وحدت

و غنای در افتقار و معجزه عشره و یار نصب حوائج طاعتی است  
و غنای خلوت در نیرفتن فرغان و طاعت بعلم است و علم بتعلم  
و تعلم بحقل ایمانی و علم خاصه عالم ربانی است و شناسائی علم  
بجوش عقلائی

کردار اندک از غافل قبول و ضاعت و کوشش بسیار از جاهل  
بلهوس مرد و دلف و مقارن عاقلان ایمانند  
از دنیا با کراں پای حکمت میل رضایت و توبه رضا بحکمت اندک و کثرت  
ثروت دنیا از بیشتر تجارت سود است نه خسارت

عافل ضول دنیا را و ندارد پس چگونه راه آناه سپارد و توبه دنیا  
فضلش ایافت و توبه ذنوب فرض ایمان عاقلان دنیا  
و عقی نگریت و بلید که خوب شفت حاصل نیست پس از اینند  
که جاوید است و زایل نیست عاقلان رازهد در ثروت دنیا است  
و رغبت در دولت عقیان حج الکهریک از اینند و محبوب هم طالبند  
و هم مطلوب و آنکه که طالب عقیانست مطلوب دنیا است و مستوفی  
و زروح دنیا و آنکه که طالب دنیا است مطلوب عقیانست تا رسیدند

مرك و فساد هر دو سرا انكس كه غناى مال و راحت قلب را از سلا  
دين جويد تكميل عقل و اضرابت بلكه مسلك بود چرا كه انكس خود  
بزيرد بكفایت قضاعت كورد و از آنكه قضاعت بكفایت است انكس  
از حاجت است و از آنكه بافضار انكس انيست همچو كاه ادر انكس  
نيس فرقه شائينگان از درگاه خدا با علم برفع قلوب  
و عود بسوى عى دروى قضاعت در درك خطا و ترك صواب  
كه در بنا الا نفع قلوبنا بعد از هديتنا و هبنا من لذلک خدا انكس  
الوهاب و از آنكه اندیشه از خدا نيست عقدا صواب و خطا نيست  
و انكس كه عاقل نشود دل وى را عقدا بعرف ثابت نبود تا چشم بصيرت  
كشاید و حقیقه معرفت را قبل از ادراك نمائید و كسى چنین نباشد  
مگر آنكه كفاش مصدق كور دار است و پنهاناش موافق اشكار چرا كه خدا  
بر عقل محجوب نگاه نيل نيست جز بظاهر از عقل و باطن از جهان  
خداوند بجز وى اخلا از عقل اطاعت نشود و عقل كسى  
جز فخصالى چند تمام نبود چون اعمى از كره شر كه همانسه همم و مان  
در شد و بخر و همانسه ما مولان و فضل مال وى مبذول و معروف است

و فضل سخن مقطع و مکوف جز بقوت از دین تیا بهره نگیرد و هیچگاه از علم  
سیری نپذیرد ذلت با خدا بودن و بران عزت با غیر محبوس است و فرود  
بزدوی از شرف مطلوبتر معرفت کم را از غیر بسیار شمارد و بسیار از خود  
اندک جمله در آن خویش فقیر و خود را از همه بدتر بداند و تمام امر این  
است و در خور تحسین <sup>بهر</sup> تو آمدن بخوان و در عقل امر  
مرقت بدان عاقل انواع علامت است و از آن جمله سه خصلت  
پس از پرستش جواب گفتن و با عجز خجاست که سفین و شور <sup>بسیار</sup> بر او  
رفتن و از آنچه ازین سه نیست حماقت و ابله است و کسرا  
صدر مجلس نشاید جز آنکه واجد هر سه باید از این خصایل آید  
مجلس پرستش حاجت اهل جویند و اهل اسکار اول الهاد <sup>بچند</sup> و لا  
همین شایسته کان داعی به صلاح است و ادب انانیان  
فزایش و کسایش عقل را مشاح و از کمال عقل کف اذیت است  
و عاجلا و اجلا بدتر راحت عاقل از اندیشه تکذیب <sup>نامکذ</sup>  
حدیث نکند و از بیم منع در بر مانع در معسبت نزند و غیر مقدم <sup>و لا</sup>  
وعدۀ آنجا زهد در جای سخن ترا دیک امید نهد و از آنکه اندیشه سخن

انام است متعجب <sup>سعه</sup> اذام است عقل عظامی است سائر <sup>تفصیل</sup>

جمالی ظاهر و مساوی اخلاقی است بر خیال یکسوتی فضیلت و شهوات  
نفس را فانی هوس بقوت عقل و عاقل را بموجب ایند و خصلت جلب

محبت است و ظهور <sup>حجت</sup> آنکه بقدر اجالات بحالین خلق  
افضل است عقل از عطیه و هاست و ادب بکلف

ا کتاب فزایش اعمال بچا صلاست مگر آنگاه که عاقل عاقل  
عقل را بر و شنائی <sup>حجت</sup> فروغ است و عرفان صادق و کاذب <sup>سرا</sup>

و دروغ عقل انسان را عمادینش و کوشش است و از خصال

عقل فطانت و فهم و حفظ و دانش است و کمال انسان از عقل

مکمل است که درهما و کلید <sup>و بصیر</sup> کشایش شکل است و آنگاه نور غیبی

مورد عقل سلیم است عاقل عالم و حافظ و اگر و نبیره و فحیم است

آنگاه کیف و روحیت را نکو داند و تمیز بصیرت و غش تواند <sup>مخبر</sup>

و موصول و موصول خویش را بشناسد و با خلاص بتوحید و افراد

بطاعت <sup>چشم</sup> رجا امید و مرزد از خوف خدا بر آید و مستد <sup>شکل</sup>

لذات و اولیاً علی قوه ایست یعنی هوایه و لایه هو  
هیضا و من این پایه و الی قوه صائر و اینجمله تباید عقل است  
و شعور مشاعر دلیل موز عقل خیر است که سمیع و بصیر است  
انرا که عقل معجز نخستین گوهر است با ابتدای سخن داناه  
اول و اخر است و انکه که بشنود و باستیفای سخن جواب  
گوید آن است که در بطن نام بگوهر عقل استخراج جوید و انکه  
که حاجت با عاده کفایت است و بر ترکیب خود پس از میلاد <sup>کبر</sup>  
و تذکار است فلاح بعقل است و عقل بدانش رجاء  
سخت و قدر است و عاقل صاحب امرش <sup>یک</sup> خلصت  
از خصال خیر از اسباب نجات است و وجدان <sup>یک</sup> خلصت  
سهولت قدر از دیگر صفات جز قدرین که قدر است  
و قدر عقل که قدر حیوت و فاید این هر دو از جمله <sup>است</sup>  
خود بستند و خود ستان از سستی عقل است و پستی دانائی  
ای میان کسی که از سستی عقل بگریزید و دل از حق بگردد  
و برشته خلق بند استخراج غور حکمت بعقل بلند است



و استخراج غور عقل بدستاری حکمت و جدا عقل شقای جانفزا<sup>ست</sup>  
و فدا عقل شقای جانگرا عاقلرا انزرد و جان بود که بچگاه از  
دو کار پیرون نبود چون طاعت بر فردگار و جهاد نفسی کار  
حد عقل ناممل در عواقب است و رضای خاطر بقضای  
غالب عقلی را که علی شهنوت میج استقامت استقامت  
حکمت حرام است عقل حفظ تجارت بر است و دید  
عواقب نظر خرد را هوس رفت صحت است و ذهاب عقل  
در میان هوا و شهوت مداوی شهوت بصورت زبان است و  
شهوت بعقل گران سر از عقل جهاد هواست و سر دیگر  
سرتقا ناکسرافاد عقل نبود از نفس شور دافعه نشود  
میزان عقل رای خطا و صواب است و اختیار خود با محارفات  
سوال و جواب رغبت عاقل در لذت حکمت و الهی است  
و همت جاهل در حفظ طاعت و الهی است زبور در خود  
و زبیر خرد رشید رشک عقول ضعیفه را از ذخارف  
دینا فساد است و از طرائف عقول تقویت و داد شرافت بخرد

بیر و اعجاب است و کوی و کور و فرایش خورد و خوب  
امیر اعوان فضیلت و رفیق ابرو عقل زین است و خوبی <sup>نکو</sup>  
غنا و عاقل علم و کمال است و نوای جاهل ملک و طا  
عقل و اطاعت سلیم و مانع از فعل ذمیم دنیا  
مصراع العواست و مطع الفضول جزایع عقل امرت  
اتراست و بر تو حکمت نایش و دیده دل را تابش ان بنیش  
عاقل محاجر شهوت است و مباح دنیا با خوت  
عاقل کسی است که در دنیا و دن فانی کجا راست و راغب در  
بهشت یا کینه سرشت کوان پایه ناپیدار عاقل است که خود را  
بزرگ خواری دهد و جان نثار کند و بحق عزت طلبد  
و در افامه خو سخت آید و قدم بحسن عمل زند پیوستن با  
عاقل و دانا کستن از جاهل و برنا اجتماع گفتار علم  
اتباع رفتار حکیم رهبر راه نمای یا و سر کار کشای <sup>بند</sup>  
بند پندده تنگ و در انفس و افاق نذکر اذاب تدبیر <sup>بند</sup>  
هشیاری مغز هوش بیداری چشم و گوش که خوردن

وگمگشتن عجب دیدن طوف شفقین ترک هوس و هوا  
دترک خطا و مروا کشتوی غراب جستجو و عجاب تکرار  
اسفار دیدار اطوار سیر بلاد و عباد دیدار اعظم سواد  
کناره از کار ناپسند دیدار کردار هوشمند دیدار آثار کهن  
تذکار اخبار فتن تجارب روزگار غرائب اعتبار نواب و اهل نهار  
بست و کشاد مشاغل و مناصب داد و ستاد مشاغل و مکاسب  
زبان سود و سود مزیات جنبه عمل خطای گمان از فقر بغنا رفتن  
و کرد عمارتین بسیمولت و سرعت دراز و فراز نمودن و سنجی  
و بدبختی بیکباره نمودن و فرسودن سر در شمشیر کار چند  
گم و سپین بار تغییر زهاب ناره ایاب کستن ناله الفیت  
رود سار و شکستن جام صحبت میکسار باز بجزیر چشم  
نکشادن هنگامه و کوشن ندادن پهم در ایا نهادهن یاد مصدا  
رقصکان سیر مراتع خفکان ترک صحبت آهوان میل الفیت  
الطمان ترک طریقه اعتدال سیر و پیر اختلال احمات  
و سادس فالجولیا و خیال طول الاطالند کر خیال کبر و عجب

و خشم و حجاج پریشان بی نامان تھی دستی بے علاج و مرزبان  
 عشق بچا لغزیدن شور بے پای <sup>هنگامه</sup> کوشن بیام و معرکه فتن  
 باره کاشن مرز و شفتن خوردان را لگی کردن و بخوردی  
 بے لاله بودن تو طرز و ستار و چارپا زمانه بر رخ در <sup>بتن</sup>  
 بازان زیاده نشنن چوس و بنک و خمر و خمار لغو و کھو  
 و لعب و قمار آثار مزاج خنک تغلبه تمسخر و کار سبک  
 ناسف کار گذر شد و بیم آید اندوه ابوہ پیوسته و پایند  
 بیک پشت داشتن و هزار بار مردن ناشکم بزین گذاشن و زبیر  
 بار مردن بایک داس <sup>هنگامه</sup> حضرت درودن و بیک طاس  
 لجه دریا پیودن لغه پیش از دهان بد دهان نهادن و <sup>نک</sup>  
 بون و پیش درند استیادن <sup>تماشای تماشا خانہ</sup>  
 و دیدار بازیچه و استماع افسانہ بی مانہ دیدار اطوار زمانہ و <sup>هنگامه</sup>  
 خاطر فرزانہ از وضع عاقل و دیوانہ و آشنا و بیگانه و آباد و دیوانہ  
 و حال آنکہ پیش از آنکہ بدست آرند از دست گذارند و دانہ بکارند  
 و خرمن بر نذرند و لغو و غزل از مشہیات نفس است و تقویت <sup>شہوت</sup>

فراید وجد و فصل از مقنضیات عقل است و شدت حدت فراید  
انبیار اثنای تماشای نمود و کس از اولیا گوش بیاره نداد و چشم بسیاری  
نکشود و یک تن از صلح راه عبث و خطا نپیمود اگر مقصود محض  
لغو و لغو است جنط و غلط و سهو است و اگر صرفه باز است و سره  
در هم ردنیار متاجرو مکاسب بسیار است و رواج کالا و نظام  
بلاد و دیار و اگر مقصود تفریح خاطر نیک است همنه همنه شکل  
و رنگارنگ است این همنه صحر است طن داف کسار وین نکت  
کلشن و ان ترهت کلدار ان دیدن ز کس و ان طره سبد ان قاسم  
شمشاد و ان عارض کل و ان ناله صاصل و ان نغمه بلب و ان نغمه  
بویا و ان رشحه باران و ان آب بر و ان بخش و ان باد چهاران علاوه اگر  
منفرج عاقل و دانا است بخلاف جاهل و برنا تنگ خاطر و احمق  
دانش و ترهت ببنش کشاید و ان بر چ تفریح سیر سیر و دانات  
نماید که الحکم رضه العقلاء و ترهت النبلاء الکتب باین  
العلاء و اما عمل القلوب کامل البدان فاشغوا اطراف الحکم  
و اگر مقصود تماشای بازی و کیه بوی و دست درازی تماشای

روزگار در پیش است و نمایند زشت و زیبا و خند و گریه  
و تشویش کوشده و دیدم کثای و گردنکش و سرافراز و پیاختیز  
و پیاختیز تار یک نشین و بر و شنائی بهین و حیرت پذیر و عبرت کرین

✦ ما راهم روزی روزگار باز بچندین دارد ✦

✦ که آتش خنجر سوزد که بارش چشم خیز دارد ✦

که نیروی چنگ و جنگ که هم و کوی امید بار دارد

که دیدم چه فربس بندد که سر ز سر فریز خادد

که بربک و بر صفا و ماند که خار خوش تیر کار دارد

که زان لب خند ز زنجندد

که دیدم اشک بریز ز آرد

و اگر مفصود و هشاری مغز و هوش است و پیدای چشم و کوش

بند و زمند سر مایه عبرت است و پیرایه خبرت و فخر کوش بشیر

و سر مهر چشم بصیرت و دیدار ایات و احوال آفاق و اناطیا

و اطوار اخلاق و عجایب قدرت و تقدیر و غرایب صنعت و تدبیر

و مراسم دیرین دیر کهن و لوازم این سیر زمین و صفح زنگار

فَن وَخَن وَفَن كَوْنَا كَوْنُ فَرَجِ وَخَرْنِ وَطَبِخِ جَادِ وَكِيَاةِ وَنَبَاتِ  
وَخَوِي جَانُورِ وَبَشَرِ وَكُوشِ وَچشمِ وَدَسْتِ وَكِرِ وَهَرَجِ  
وَوَفَادِ جَفَاوَامِ وَخَطْلِ وَابِ وَخَاكِ وَفَضَادِ هَوَاوِ سَوْنِ وَشَرِّ  
وَدَسْتِ وَكَيْتِ وَبَاغِ وَرَاغِ وَحَجَرِ وَشَجَرِ وَكُلِّ وَكِلِّ وَزَبِ وَسِيمِ  
وَاعْلِ وَكَهْرِ وَاللِّ وَثَرَالِهِ وَنَفْعِهِ وَرَشْمِهِ وَبَرْتِ وَبِوِ وَغَرَبِ وَشَرْقِ  
وَرَعْلِهِ وَرُؤْيِ وَرُؤْيِ وَمَطَرِ وَفَلَكَ وَطَلِكِ وَسَمَاكِ وَسَمَاكِ وَزَبِ  
وَزَبِ وَعَرَشِ وَفَرَشِ وَطَارِ وَوَاخِمْ وَشَمْرِ وَقَمَرِ وَطَلْعِ  
وَغُرُوبِ وَفَرِ وَشَبِّ وَشَامِ وَسِحْرِ وَعَجَابِ وَبِكْرِ وَغَرَابِ بِيهِ  
حَوَادِثِ بِيَشْرِ دَرَجَدَاتِ فِكْرِ وَشَدَاتِ ذِكْرِ وَامْعَارِ بِنظَرِ  
نَارِ اَزِ بَعِي بَرْتِ كَهَانِي كَا فِي اسْتِ وَانِ بِي خَبَرْتِ دَرِ اَبْقِي وَانِ  
وَغَسَقِ وَامْصَبَا حِ وَغَلُوقِ اَمْعِنَا حِ وَخَلُوقِ بَيْتِشِ دَرِ اَبْرِ تَوْ  
رُوشِنِ وَكُوتِ دَانِشِ دَارِ شِنِهِ سَوْنِ وَدِيدِ وَشِينِدِ  
اَيْتِ اَعْتِبَارِ وَبِمِ وَامِيدِ اَلِ التَّ اَخْتِبَارِ بَدَانِ نَابِ كِرِ سَرْمَدِ  
چَهْرِ اَيَاتِ اسْتِ وَشَاهِ كِرِ اَمَا يَهِ عَقَلِشِ بَرِ بَيْشِ رِخِ مَاتِ خَرِ  
بِقَرَا سْتِ فَرِشِ نَوَانْدِ رَانْدِ وَهَرِ خَبَرْتِ اَدِشِشْدِ دَرِ حَرِ بَرْتِ تَوَانْدِ

جهاند با جمله از این راست فواسرود ابو الجیب نمنخوانم و بنا  
مخالف سخن با مرد خارج نیرام و مراروی سخن با اهل وطن  
انجاز صراف است و فرق عشاق هم ذوق ملاق و هم شوق  
وفاق و هم سو و سباق پیش از هر آنچه عقلوا  
بکاهد و بیوشاند و چشم را خورد را فرود برد و بخوشاند  
فرز از را دیوانه کشاند تا نغمه متان زند و اشنا را بیکانه نشاند  
تا جمله همایم و همچو آن کند کور با هم کوی خنک ارد و کوان را از  
کوان سبک لبش برین باسخ تلخ گوید و سر اشفته که از بصره گاه  
از بلخ از هفتد بال رود و از غره بسلیخ عیده را کار بصره  
و فریاد رساند سرش کند و سینه شکافد و کرده در اند  
چو ریش پر بگرد چون کرک بلرد محرم و نا محرم نشناسد و از  
ملامت و ندامت غراسد جامه کند و نغمه زند بگوید و بخند  
و بسوی خود بیند بے مایه را مایه ندارد و نغمه چند را از هر چه  
کودارد ببرد و بیازد و بیوزد و بسازد و زمانه میل و آن  
کند و و نغمه چند و چنان زند نغمه پیش از افند و ساعی



خاموش و وقتی ساز سردی کند و باد از سیرت جم و کند  
 و اغمی خورده که کند و هر یک را از خبک و سیتز و درنگ و کوز  
 و سرکشی و فروشی و خاموشی و لغد هفت طبعت پهلان اشکاراید  
 و بختار کونا کون بر سر کار و با اغمی مند و نیز اشامد که کارش  
 بجلال انجامد و با سر خوش تنک که از نشانه چوس و سبک دیوان  
 منک افند یا چون بار سنگ نرسد و بلوزد و پیفتد و بلوزد  
 و با از پی تصویر خیال و ند بر جمعیت نال بنکای چشند  
 و غلبه کند تا تصور دارد یا لدا بدنی سیر اقبوه و همیه  
 میسر و برابر و با بیکان تا اطلاع معارج طلبد و قطع افراز  
 و سیر مدارج و چون در تروی هم بوج و بجهت است و شریخ  
 و بیچ نردردی دو آکنده کای و آکسر ابوار ساند و نر با  
 از بندر هاند و نر بار از کل کشاند مگر آنکه دیوانه نشاند و بدنی  
 و بعضی زهر عذاب چشاند و بر خاک حسرت افشاند و امن  
 خواب و خمار و لهور و خمار نماند همین فایر حسرت عقبی است که نر

نوماد حسیه و ام

افت دیناست و ای بسا موجب امر ای که معالجش عقد در  
نکاید یا از قوت بکاهد و بجلت غزاید یا مرد را چنان مقاد  
سازد که از مشاغل بسیار اندازد چنانچه مناصب و مکاتب  
از دست دهد و همواره خود را بپیکار نگذارد و سرمست نهد  
همت خدایترا کم بیند و اندیشه پیشه را نرسند  
ناذیرم کهنه را بر باد فنا دهد بدانگونه که جنبه و دیناری  
بر جان نهد و مال را که پدر بخونجگر کرد آورد و فرزندان پند

پنجان خوراند تا بگذرد برخی رشوه شنیده شود و حتی بکس  
لیوه رود تا آنجا که خویش را اواره کند و چون بچانه بکند  
پرسه زند و مشتی را در نازد تا سره بر وقت ببرد  
و صاعقه بنصیران نیز از پی عیش و زور و شتابند و بختند  
و بچینند و تر بار کار بر کشد و هر شش عشرت نابد کوشه  
نشیند و خوشه بچیند و قوشه بنیند و حاصل خدمت  
نیابد و بسا چاکر که بتدل میخواند شود و از پی بیایند و سر  
شبان و پابست ترانه و چون ماهان و فاجانجارج مستانه نکند

بلکه نراند و

گاه از صند و نخانر و موه خانر برد باید بگر محمل خوج و دخل علمو استر  
زند و بسا کوهر فابل که از این شیوه باطل از کبهن غافل شود و چه  
تفهم و تعلم بر تعیش و تر فر ابل جاهل <sup>ذاهل و اکبه</sup> علاوه آنکه کب عمل کند  
و مرجع احتیاج اید یا شناسند اقسام علاج ای بسا بر سر حالت غما  
یا مخاجو ابراند و فارغ نشاند یا یاوه سراید و حبط و خطا نماید  
و انرا نظر چون خمیره خمر خون گردد و بحکم عقل مباین و نقد مبین  
نطفه دون زاده خمر را اصل خمیره از خمر است و میراثا بطریق اغلب  
میل شر بلام و نیز در دیده حق بین انرا رتباط و اختلاط <sup>طین</sup> شیطان  
بخار خمر چون بدماغ اید دیوش میبایست تا وای ماوس <sup>ناید</sup> غافل  
و رویه عصیان از در چپه طغیان کشاید تا مخمور گردد و راه خلافت <sup>بمال</sup>  
چنانچه منبری که چنین است و نداند که کار کار شیاطین است  
و بسا گوئی که شیطان کیست و دستار چیست و نه بنی که عصیان  
از طغیان است و طغیان از تطاول دیوان  
دیوانه میداند گش دیو بجنیانند  
خندد چه بگر ناید و قصد چه بجنیانند

تا کی از پشت پرده بخرید  
 چند برکت خدا بخیدند  
 تا بیک گوشه بچند کردید  
 پرده بر گوش چشم دل <sup>بندید</sup>  
 خود بخیدند و سحر بخانید  
 بند کردید و سر مخبتانید  
 خند رات کریم از پی  
 همچو ناخنه که از پی می

حجت عقل و نقل بازمی نیت

حرفی با پاینده رازی نیت

من گویم چه برخی از مردم  
 دیو راهت شایخ و دم سرور  
 من خواهم کشید همچو عوام  
 دستم و دیو بر در حمام  
 من گویم که هر چه چشم آید  
 غول با جلد و پوز و چشم آید  
 که غرابی بی پر زده کان  
 فارغند از معالج و دیر مان  
 در تو کوئی ز طبع و تقویت <sup>است</sup>  
 نیت ده که طبع چنان آید  
 خشنه رنج تن در سر آید  
 هم نگویم که دیو کس ز خود است  
 نفسش و با که طبع بد است  
 طبع چون مرگ است و دیوار  
 زده افشار و در کشیده مثل  
 همچو افشار خرنه حاشائے  
 یا مفا رشت ترن کل کے

بر مهار یک طوع طغیان است	برسازی که مکر شیطان است
تو همی تبخ بلی من بنو	تو همی طبع بلی من دیو
چشم ما پیش و خلق از دنیا	طلبد سید خلق و ما طبا است
غافل است از کشتن محو است	پس نکو ترا چو چشم پس نگرا
فانلاب و استر خوشبند	ملک دیو هر دو در بند
چشم غافل بپر شد و کلک	چشم غافل بدست دیو
اسب بین زرخ و عراده	اب می بین ز مشک و طراده
رو راوردی که خپاره	جنش روح بین ز کل پاره
وزن باز ایستد قطار شتر	سار ناز می کشد مهار شتر
کوش اینان بنای و طای ز ن	چشم اینان با سب و طای ز ن
کشدش دیو و کوبدش تر کل	خریختی در است نفس در غل

کو و کور است چشم و کور و پان

وزن کلای بود عیان ز بیان

پوشیده مباد که نماید نفوس طبعاً بشر است و فساد و فقرت از آن  
 داعی خبر و رشاد در رغبت در طاعت مغوی کج طبع زشت نهاد

و احاطه خاطر انبیا بودایع مکتوبه اولیا و اشقیاء اگر منظور نظر <sup>تجلی</sup>  
اولیا هماره جذب قلوب عباد بود و تسخیر بلاد و کرمی هنگامه  
استناد و اعتماد البته همراهی مفنضیات نفس و مشتهیات <sup>جنگ</sup>  
نه محل تصرف است بود ز مهورث خشم و نزاع بلکه امر انویس  
بنوبت کردش ی افزرد و همراهی مید هو او هوس از هر کس <sup>مست</sup>  
و دل می بود بطالت روز و شب از کجا و اشتغال نماز و نیاز  
خوردن و خفتن کجا و قیام و صام شبانگاه کونا و روز دراز  
همچنین با انواع نلذت و تمنع کوشید تا چشم از مشتهیات نفوس  
پوشیدن پس منع انبیا از لذت نفائیه و امر با تمنا و امر <sup>ینه</sup>  
در تشدید مبادی طاعات عقلائییه با انضمار نفوس این خلوق <sup>مکتوبه</sup>  
از روی هوس و هوایست بلکه صرف ریاست و سیاست دنیا نیست  
بلکه محض از پی سود عقبا ی تعالیست و چون نکونگری جز از برای  
خدا نیست و مرجوع فواید امثال باستانه کبریا نیست و خیر الحاط  
صلاح ظاهر و باطن و مزید اجر و جزایست و نه آنست که منع اینگونه <sup>مشتهیات</sup>  
از جهالت امر باشد نه علم با اطراف و جهات امور و سیر نظر در

مصلح دنیا و عقی و سنن و دهور چرا که چون حکیم ماهر بدقت نگوید  
بتر حکمت امر و غمی بر خورد و اگر امر و غیر فافل گذرد و دیگری پس از  
سالیان در از بجزیت طریقه مصلحت سپرد و فواید و مفاسد  
شمرد از گذشته جاهل حکمت بجز هر امری مثل غم و خوار و لعب و قمار  
و تمنعات دیگر از فساد شور و شر طبعاً از دیگر است <sup>است</sup> و است  
لذا بد اکثر منظور و نظر و فاش میگری که هر چه در او امر جبار است  
موجب عقل و اعتبار و سکون و قرار و حلم و وقار است و هر چه  
از تشبهات نفسی و اعتبار است مورث غفلت و شهوت و خفت  
و ظلم و جور است و چون در مرت نگری و برستی گذری این <sup>تلقین</sup>  
موافق حکمت شمری و بدان که فزاینده راستی رسد است نگریدی و  
ای بسا مقنون شهوت طلب و غافل از رسم  
ریاست و سیاست و ادب که بشهرت نفسانه چنان پندارد  
که شخصی از اشخاص در باره از حالات چند زبان دارد که شراب خورد  
و کم نوشید نابدان اندازد که آرام ماند و بخوشد و در از نردیک  
نکرد <sup>و ناک</sup> که فساد از در حکمت در کم و بیش موجب سیاحت و عو

نشوی و آنرا ننگ نشه ناسا میس حق خلف را بیکسره باز ندارد نظام  
بوسر کله کاو و خرنک دارد رواج سیاست رونق بنیذرد و نظام  
ریاست قوام بیکرد تخت در بنیاد بنا رخنه خرنه افتد ناسقف <sup>ستو</sup>  
و سکوزاید و بنیه انسان از نخر اندک ضعیف کرد دناست نشود  
و بنیاید و اقتضای سیاست سدا بواب مفاصل است هر چند <sup>در</sup>  
کوچک باشد و منع اسباب شرارت اگر چه اندک باشد تو سین  
سرکش بستنی اندک سخت خیزد و جیره آتش ببرد و حکم شرار انگیزد  
و مازدا آنجا که ذکر مطاعم و مشارب است از حلال و حرام سرخا سن و  
معایب است و در این مقام مختصر خوشتر و تفصیل <sup>محول</sup> موضع دیگر  
که از نرسستی که علت بسستی است و افیت هستی و موجب بهوشی و سرکش  
وهو اوجوئ و هوس پرستی محبت بنای دنیا است که افیت هر جزوی  
فقر و غنی است که چنان بنیذارد که جهان با یان ندارد جان میکند  
و طلب میکند و کردی او مرد نابز محبت و محنت حسرت می کند و بجا  
میکدرد و همچنان مضور دنیا است که آنچه بخاطر نیارد تصور عقب است  
با آنکه هزار لذت بزرگ بیک حسرت مرک برابر نشود و هیچگاه دولت <sup>لخوا</sup>



میسر و مقدر و چنان بکوش و چشم کن و کور است که غافل از نانی  
مرك و تنگی و کور است فرایه کثر اگاه بگاه در میان نوبت فاصله  
و هنگام ضرورت و بوقت حاجت طائف حوصله خواب و خاری و لذت  
و بهشتیاری فرصت کار و بار و این پیچاره چنان از دست رفته و پنچود <sup>تفاد</sup>  
و سرمست خفته که نداند کدام حلال است و کدام حرام و کدامین منال آ  
و کدامین غرام یا تنگ و نام یا پنجه فضا م <sup>نمخرد</sup> و میبرد و میبرد  
کام نر کند اگر چه از دیدن نر باشد و جام پر کند اگر چه از خونجگر پای بیالا  
نمهد و سرنار سید بر فرود آید و پیا جز در و پیا آید که بیاید و بی بار و بی  
اید و بیفزارد و بیفزارد و فسازد و بسوزد و سرنار سراسر <sup>بیش</sup>  
سرداید سرد آید و بسا حریص که بسی رشوه ستاند و حق و نا حق نداند  
و غنی را بچواند و فقیر را براند بینوا را بداند و باغنا را بر هاند و بی حریص  
کاسب که دانه بداند کر و او کند و خرمن و خرمن بوارث سپرد و آنکوز  
سود و بر با خورد که کوئی اجی است که با سوزن و با خورد و انهمه سو کند  
یاد کند که خورد و اکل سر باد کند و انهمه بر خورد تنگ ببرد که از بخت  
شهرت تنگ ببرد الماس فروشد و کرباس پوشد چشمه جوشا <sup>دل</sup>

جوشاند و یکقطره نوشد با لعل مستی دنیا بپوش از مستی صحت  
و باطن شرب مدام شرب مدام و محبت دنیا سر هر گناه است و دنیا  
پرست دارد و بیاه و حال نباه و بار گناه مستی دیگر مستی  
عشاق  
عشاق است و فوسفان و حب الشیء یعنی و یصیر شهه افاق  
و این مستی همه دم در فرایش است و در بحر شهوات راه راه کشایش  
و سخت هنر از صفا این نظرهای غفلت نای جنون است  
و عجایب عشق را هر شوق در وادی فتوحادی هر منون  
سلامت را محنت در دست میزند و ملامت را شرف مرد افان فرزند اند  
و اهل خرد دیوانه عشق بنکی نام است و عقل زشتی نیک و رامش  
ریخ و کاهش نیک گرفتاری ازادی است و ویرانی و بطالت حالت  
و ملالت شادی و چنان مغرور گردانند و مقهور قلب که بصدای  
از اوج نهند و بصدای پند از بند بچشد اگر چه صد جام باده خورد  
نه چنانست که نام ساده بوند و داستان چند از بحر زینان بریان آرند  
باستان چند از سوز و کلام بیان که در حقیقت از عیان و حقان نه این  
دنیا که میگوید که سرشکم روان است واه درونم دوان و نه کور و ورا

اثر است و نه ناله و بر ایشان معشوق را حور بر خواند و طاق برین  
 و یک دری و هرگاه و زهره و مشتری بلکه خیالی چند را هم نامند  
 که هیچکس از آن شایسته این نامند و چنانچه این است با جنس حور و عورت است  
 که بسی مخالف نفوس و منافی غیرت است و اگر اوصاف اجانب است که  
 نیز اقباح و معایب است و با آنکه در این خطه فعال و انواع جنس  
 و جمال هر یک اشاره و وصف از شاهد غیب است و از نیکو است و  
 و بی عیب هر که چنین است چو شیوه نر این است تا آنکه در کمال  
 هر دو محبوبت حسن شایسته هر دو مطلوب و خود دانند که اینها فاسد  
 است و این هر دو را در حقیقت کوثر گاه همانند و علاج این علت را دم  
 عیسوی باید چند جاذبه معنوی یا عقده حکیم یا طبع سلیم و کونز همین  
 ملا ترا حمل بر خشکی خاطر کنند و بر این بند با هم چند طغیان کنند

هر آنکه اگر عشق و اب و در ناله است

بجای نام و نیکش جمله نند است

هر جا بنگاری کویت و بالا      هر کس بگذری کو عبد و مولا  
 غرض کو مظهر حسن جمال آ      حجاز اینده داری همه مال

نه بینی جز کمال قدرت دوت  
بدید آمد که اینجمله مغز است  
هزار غریب بر این خار و خطا  
چنانک از حیرت مغز شد  
ولی آنجا که صورت را مقام است  
نمیگویم که گوهر چه سنگ است  
هر که دیدن صورت جلال  
بدان اندازه کت بخود نازد  
نه چون مجنون ز لیلی سرگشته  
اگر مجنون ره مرز او برسد  
ز مهر مردمان مردی گرفت  
چه عاقل را بعبودت اتخاذ است  
کینه و جانور چون میخورد خا  
خوردش انسان و اتخاذ آدم  
دست اینه فکر مقابل

کمال وجه مغز است همچنان کویست  
بجای خوبتر عالم جلد مغز است  
که در این زمین پرخ و ستاره  
سوا پای جهان قدرت نماید  
نگاه اینجلا روان بدست  
و یا شیرین شکرت خوشتر از  
نکو تر دید دیدل جلال است  
دل بخانقده خود را و نیازد  
ز شیرین تلجکام بیستون  
فدرا اندر چه پاکان فشرده  
هر از آن سرخی از زردی گرفت  
چه بر از اتحادی کند آدا  
خوشا خالی که کرد و لغه پاک  
نکرد خوار و مار مردم امید  
چرا ناخص نماید جای کامل

سریر اگر سلطان برگزیند

براه حق و باطل رسم خد

از تخریبنا و انا تخریبنا

صم بکم عی قهم لا یعقلون

متی دیگر متی شهوت است که کاوش خواهد افراش قوت سب

وتبش ریش بنیاد معرفت و نفوت نا انطباع بطبع حیوانی حلا

خصال انسانی و پجا و عیانتنا خن و نفذام نکویر باخن و شهرت

ننگ را ایت ذک افراخن و خلق از خود بسوه کار انداخن

و خودی انا محرر حیوانی و همسایه ساخن و آنرا که دیک خواهش

بجوش اید سحریم و کوشن ندانند که پایا چیست و سزا خواهد

هست با نیت و خود را عقیبا معاف کفر دارم و بدینا عرض صد

کو نه خطر و ضرر حتی اذی برك و علت مرک

متی دیگر و بوز متی کبر و غرور است و خود بینی و خود ستائی

و کامرانی و سرور خوله از نخوت سر با علت مغز با کثرت زبر با نفوت

ذم و خود بین احق است و احمق هیچ درمان علاج نشود و این مرغ

کازرا

پوش کاستیم

کز آن جز نماند در میان بود و آغاز خود بینی چون مندر علیت  
حقوق این انداز است و اشکلا این علیت مریض را خون اسباب هلاکت  
و بواسر و هوران نوسن سرکش که از خاره و خار رخ نماید پیدایست  
که بجاقبت اسبب هلاکت یابد و هر اندین خود بین که خراز خویش <sup>نمیشد</sup>  
دکشنه و کرده کسرا بر کفنه و کرده خویش نگریند و فکاروی بجان  
خام جولان زند تا برانوا در آید و بجاک نشیند و هر نگاه احسانی  
پریشان و پشیمان و ویرانه و حیران نکند هماغوشتر که کس باوی  
کام نصیحت نهاد و دم از هلاکت نزند و هیچگونه خفا بر ما مستی  
مغزور بر این توان گشت دوچار مغزور را چاره جز این نه که از همه  
چیز باید گذشت و اگر مغزور و خود بین اندک سر بگریبان برد و بعد  
در روده خویش نکند یا بر سر کور بدیر فاعل کند یا آغاز و انجام نگاه  
خود را بر شمر خواهد دید که کیت <sup>و حیث</sup> و در خور غور هست یا نیست  
و عواما مانده سر انجام نازش من من بر من من رسد و بالشر من من  
من من و کوش و چشم <sup>بچ</sup> نگر موقع حاجت چنان کشوده شود که  
کوتاه بچشم طلفات نموده شود و کورین راست انحراف و چشم شود

که بار بود از هزاران بار ستم شود و کوش چشم افه کرد و کوش شود که  
استر باشور و شر باخ چون خور شود و زبان نیز افه کند اید که باخ خور  
ولند کرد غناید و مغز بادش با خاک در امیزد و آب حیانتی از کوزه  
بیزد و در کوزه چون شعله نوزد و چون آتش نسیزد

ای کوه از غم برای سر ابا شر و شور  
نک فو زنده کبر چون شد از پیروز

مغزانات چه چشم بینا چه نظر کویات چه از چه کرماند و کور

ای همه باد و بروت ای همه کبر و سکوت

از چه از یکدم فوت نرسد ماند و نه سو

از پس در فتر هلاک ختم مغالک طعمه ای و خاک بقعه ماری و مور

وزیر چه خور که دکت در سپین خانه و خشت

همه ز پای توشت همه شیر تو شور

جمله بود تو بیاد : جمله نام تو ز بیاد : جمله کون تو فدا

جمله نزدیک تو در

متی دیگر متی آن سرمست خرابست که دیو املامت و کالت

از صدق صواب است گفته حق را است و درست میبوشد و حیم  
از نصیحت صدق و صواب میبوشد علاوه بجمله و جوش میاید سدا  
ستور و فریاد خروش نا ماصح پچاره گناره گزید و اگر نتواند از غصه ببرد  
بقول غای بدیرت خوب مادیست خوب مادیست بکوبه زن و بکوب  
هر ازان دروغ میثوی و از جای برود میروی بک گفته راست نه انچه  
اشوب میخواهد و نه ایگونزها هو و کلا کوب اگر نه چنانکه فرقت  
روی سخن تا بو نیست و اگر چنانچه خورد دانه انچه خوش از حبست  
بجایت دیگران معصوم بصمت کیت با جمله هاره اولیا را استلای  
سخنی باشد و منع ابتلای فنن خلاف وای اهل زمین فیکفیل الله  
وهو التبع العلم والحول ولاقوه الایمانه العلی العظم  
از عجایب تولید شیطان که بدان مایه و پایه از همه دستا که سوسه  
عقل را خنر بینانست چرا که خرد موجب مثال رحمت و انکسار  
چنان و صلاح معاد و معاش و دفع اخلال و اغتسال از بند  
بهر حیله بنیاد عقل را خنر سازد تا زاده ادم را از پا کند و قدر بکوی  
اطاعت نرند و از زبردت برود پیش و پس و راست و چپ و دین و دنیا



قراری

و نفوی و طفوی و منصب و مکسب با چند غدار ستمکار انکو نهجی  
ازد که مقرر <sup>غدار</sup> بر جانکندارد قطار بقطار را حمار کند و خرواستر  
بسر افشار نرند انسان عاقل است که از ابتدای شعور  
و حذای لحنی در خود نکورد و وقتی در افتد و افاق و بهر جا دیده  
کشاید تا عبرت و عبرت تدبیر و تفکر نماید که فرستیم و از چپیم  
و گاه از چپ هم نگاه دیگر نیستیم و اینطور مگردند و آنچه نباید  
و جامد و جنبنده و پست و بال و فرشت و زهریا و خصال و صفات  
و ایات و علامات ایت کبیت و علامت چیت با همال است یا  
به ندیس با نفاقست یا هندیهر و ازین ببت و کتود منظور چه بود  
و چه خواهد بود و نیز متنبه گردد که گروهی خلق را دعائند و با  
دعوی مراه هلاک و نجات و موالف و مخالف و احوالات و معادات  
و در وعد و وعید و سراف عمل و مکافات و هر یک پیر و پیشوا  
ر ستمکار میخوانند و مخالف را هلاک و غلطکار و نیز بدانند که <sup>حکام</sup>  
نماند در پیش است و محال از احتمال خرد و شر و در خوردن  
و تریاق بلندیه و تشویش لهذا عاقل عاقل تر نشیند تا راه نجا

معین بدانند و ببینند و بخود انزلیک از درکار نگویند که ای  
سخن راستاید و بدان بیاساید یا فرساید و نیز بجزمت در نایب  
که اگر بتقلید از چه هر کس شناید از لحاظ عاقبت و عاقبت دوسر  
و ناز نمود راه از چاه چون روند کوز که دست در نیچه قاشد  
گذارد و نداند که سوی صواب می بود یا کوی خطا می بارد  
و چون در مقدمات مقالات این دفتر نکود بیخاکد و بگذارد  
و عبت بگذرد و چون متعجب شناسد و شکران گوید و از کفران  
براسد و وسایط نعمت و وسایط خویش خواند در خفا و غضب  
راه هلاک و نجات داند و با اعتقاد ثواب و عقاب از تباستان  
ناخشم گشتن و راه نجات بیاید و اگر جوان نماید از هر سفید به  
سفاهت کفر است و مشایخ سنگ و گیاه و جانور  
نظر کن در این بر کار چه خبرت و اعتبار در آغاز و انجام کار

به نیتان و در کار به بین طرفت شمار  
بهار نام خبرت است در این نامرکس عبرت ملت  
عبرت حیوت است کورت بنیش و فکرت است

مزی غافل از اعتبار :

همچشم بکشای و گوش نگاه دل و گوش هوش  
بچپ اندرون سرمبوش بیین نقرود لکش نبوش

کاین دنیایزهوشیار

نورافزگار ای سز دور فرست و ایل سز  
بنای بجز کس بن خشک اشاح ش

هم آنور بیلار و بیار

ستاده به سوری سر رهن و رهبری

اگر مرد دانشوری منیر کام بر هر دری

بجا پوی و نری رستگار

نور حاصل زندگ بود شیوه بندگی

گرفته فخر خدگ و یا امید پانیدگی

بجو طاعت کرد کار

اگر رادی هوشمند ستم پند امرت دانند

خوشایزه کن این ستم بند که کافه است از بند خد و کما را انور کار

یکی چشم عبرت کُشا :

که بودی غنّین کجا

بد بچاشدی ناچوا کجا میروی زین سرا

چهر مرز است در این سه کار

ز آغاز میدان چهره که بد بقایت بزل و بحد

زدقه چهره باید نومی نسیم چه باید درود

پس از زحمت کشتزار

پادشاه و عاقل را چون فرخ اهل ناصحی در کار و نیت وجود برائی

از کفزار همی مستغنی است اندازد خویش را از دست نکند ایم و راه

عبادت نیت داریم و همین قدر کشتا خان و مخاصان سفی داریم

که گذر همه حال رفتگان عبرت آینده کانا است و نمونه آینده کانا

و نمیه حال گذشتگان و هر آنگاه پادشاه را از عاقل گاه استعلا

بصی رود البتّه بخر داند بر خواند و اگر سخن نراند خلاف اعانت

که عقل الملوک و سائر نفسه للوعیه بما یقطن عنها جحشها و سائر

الوعیه بما یثبت به جحشها

شهر سوی بگذرند شما بنکرد

بد وینک دور از بیاد او شد

که افزایش رفکان از چه بود <sup>کشود</sup> چها کاست ز ایشان گشتند

بفراید از که او ایست بر کاهد و نگردد پیرایش است

خود این هر دو بندش کفایت بود

بهر ننگه چشم درایت بود

امیر عاقل است که نخین نفس نغیر آسیات فرماید ناسیات

وی در حاضر محضر سرایت نماید و پس از نزدیکان با اختلاف

مزایب مثل چاه اعدا در باب مناصب و اگر بداند بیاموزد و بچند

بیاموزد بنیدد و ناصحی ناطق صادق داند و باطنی است

بر ابرشاند و ویرانتر سازند تا نترسد و نیت و بدیر کار برسد

تا ناصح روبرو بجزد و مو بمو گوید و انگاه که در این شاهراه بنویسد

با غفلت خویش از غیر توقع خیر بخوید زیرا که چراغ نا فروخته ناریک

چه جای رانند در روز دیک است افضل الناس لبقیة نبل

و قیمة و الصلح لکمالها با صلاح محاسن نیر الناس فیها عدله

و قفله و الباسط طول و بذله امیر مجیبیها بوقایبه و یکتهها

بکفایته و هو لها ذایع مر اقبال جارح مناشب

پیشکار عاقل است که همت و حکمت را قرین دارد و خود را بترج  
راحی و برقی و همین و همین دارد و دولت را عرضه بینگاه کند <sup>خود</sup>  
جفاکار خویش و هوادار پادشاه خویش را از پد دولت خواهد نبرد <sup>بست</sup>  
و از پد خویش و بیشتر اقمند بر که دارد نکره و اقمند بر پیش و اما <sup>نیز</sup>  
راحتا یعنی بنید و جنایت را محنت نشویش بر بندد تا بشاید  
نکشاید که ببندد نهند که بگرید و بگرید که بخندد و هر آنچه بر خود <sup>نفسند</sup>  
برکش نیستند کار بهار کنند خزان و سله سود و ندن زیا فراخی <sup>را</sup>  
بفراخی <sup>د</sup> و باروی کشاده و خوی ملایم بخواند و براند نرسنجی کند و نر  
سنی و نه کندی و نه چستی و نه افراطی بلندی کوی و افند <sup>بشرا</sup>  
با اعتبار داند فرمایر برب و بار و افتخار خویش را با تکبار خواند نر کبر  
و بر نر که کار سزا دم نکند و دماغ سر و خوف لکهر و یک پشت <sup>با</sup>  
محل صد بار و یک منت را تحمل صدکار و آخر ابا اول نکرد <sup>مسکرا</sup>  
اسان شمرد از گذشته عبرت گیرد و بجزیت جزیت بر نیرد و غرور

را صدف وصله

دو دارد و طمع را دور و بجز طرف مبارک و متناهد و بکار نابر دارد  
و خوابد نایاب و رئیس اسر شمرد و مرئوس را پایا و خود را کمر و خدمت  
دست و حشمت اعضا و عقل و ادل و عاقل را دید و بنیاد سر را پای  
خوبتر اگوش و حکیم را منطوق کویا

سر دار عاقل نگاه سردار است که سر با ناست و بر با ختن و تیغ  
اختن سر و بر سر افروز و سر افراز آنکه از سر در گذرد و پای را بر سر  
دار نکرد که راحت وی زحمت بکار است و از پر کار نه خفته بیکار  
و آنکه ملت و دولت را پناه خود داند بحسن نیت و جهد قوت راه رود  
و سپاه داند و نگاه خوبتر اگوش دارد که سپاه را منظم دارد و حکم را  
مسلم و خود را موخر و بر بزرگ را مقدم و نعمت را باندازه حدت  
دهد و جانفشانی از غسرت ایمنان بحسرت نهد چنگ را تنگی نهد  
ناشهرت تنگی نهد از پای بیفکند و نخواهد که سر نازد و سر نیچاند  
و بگوید که از پای اندازد ناز دهد تا جان دهد زرد دهد تا سر نهد  
بر سر نهد نیکه خاسته ترشاند و آنرا که بهره بنماید کرده زهره  
بناشد و منصب را بخدمت بخشد نه عاقل رشوت و لشکر را بر توت

کشد ز پناهر قوت و انجا که سپاه ایمان <sup>طریق</sup> خود بکنار نگرید و اگر  
خوبتر اجبار و نماند بهر از نیتزد سپه و ایمان علم باشد  
ستون صاحب قدم و کشاید دست کوم و نشاندند نقد در  
و کتر اند خون غم و کشوده بال و بنددم و نمایند راه عدل  
و مصداق جال وصال و اصیظلم من شاف و خاف و تقم و شهید  
سپاه را بجای دل است و با قوت دل اعضا را تحمل مشکل <sup>و خند</sup>  
سر در را اگر ای سندان است سپاه را عیان سبک و سرباز <sup>سبک</sup>  
و قدری جنگ و تیزی جنگ و نگاه کرد و با اضطراب افند جمله  
اعضا را بیچ و تاب تحمل خراب دست از زور طعان و ضرب و با تو  
براستدانی ندای کوش نزح زیاده شمشیر و حیلندای برابرحله شمشیر <sup>مفقد</sup>  
دار چون سود ندهد تیغ از نیام برار و تیر را بجان گذار و مار در اسند  
بموقع دیگر مقاله رزم و جهاد است و تکرار کلام در این مقام منافی انداز  
پیش نهاد <sup>من</sup> جَوْلَادُ الْعَلَمَرِيِّ الَّذِي طَبَّرَ ابْنَ الْبَلَّازِيِّ وَرَوَى  
الَادَمُّ امَّ شَدَّ مِنْ نَحْوِ الْغَيْثِمْ وَخَشُونَةُ الْجِهَادِ النَّعَمُ مِنْ نَعْوَةِ  
الْوَسَادِ وَمَصَافِ الْجَمَلَةِ خَيْرٌ مِنْ مَطَافِ الْحِجَلَةِ وَمَقَرُّ مِنَ الْجَدَالِ الْهَلِي



من حلاوه الشهد وعذوب الزلال والقدر الطود انفع فقدمد  
 والموت بالبنار جوة وفخار والموت بالعدل اسف فيه ملد وخبشار  
 الجهاد اغنم ووزنك الجلال انحرر والميدان ابرح مفر والجولان اصلد  
 مبذر وهما اوسع مقدم وانفع مقم فلا تساخرو تقدر ولا تنظر وتفر  
 سبهد لشكر كرار بنك به  
 زهنك امه جنك بنك به

وهمان چور تبه شد جنك به	زبالش هم طالش جنك به
زخون پهنه جنك بر ديك به	خود انصفا از نفس اشرتك به
هما بجا كه نام خورشان نشتك به	سرافشان از نواج او نرك به
دم بنواز دلکش اهنك به	پر تراز نواج تو نرك به
بر بغداد و صد نافر بكونك به	خود از خوشه پر خوج جو نك به
چه خوزين كه از كاخ خوجك به	جلاد و قها ناستانك به

بروی دلاور بر اثر نك به

رواير و از نافر سنك به

جنك عاقل و محترراحت شمرد و نيش چشيد ناوش چشيد و سر نكشد

نابر خورد و دل بنازد و چت نازد دست یازد و پافشرد و کچه کرد  
و زهره کوزه و دهره بکار بندد فعال قرار نشاند تا بار نشاند و سر سفید  
نکشاند تا شهد نظر چشاند با بلندی بتار پستی نماید و با چت  
همکار سستی فزاید کوه را گاه نکرد و چاه را راه و غزم را جزو دارد و زهر  
را زهره شاد و جرم را کم و بیم را کم و داع دل را باغ گل سخن کله را مختل  
دشمن را برساند و لطمه و صدمه رساند و مرد نکوداند نار و بگرداند  
مشت را کوزه پست کند و انگشت را ناخن انگشت و نظر را بتار مختل  
درشت و افانند و پسراد و خست و سوخت و ناخت و اکت و اکت

از دیر است ز نر می خواهم خوار

که نرسد ز سخنی بی کار

یازد اینجا که ملک قبطین نازد اینجا که باره باره چین

دل غناید ز آهن و خارا بر فراز دین هره و یارا

مرک را بر بک پندار

در قفا خورد مرک پندار

شجاع عاقل است که خفت در نکود انگاه سر سپرد یا جانش کرد

انجاد است نازد و سر نازد که رخ افروزند و سر افروزند حمایت سباله کش  
و کفایت خویش و خویش و موقع دفع و رفع و غرا و ارض و خد  
نزد خویش و هو و وحدت فارط حضرت ماسرا چون تهور او باشن سفاخر  
عامل عاقل است که غافل نشود و با بار سنگین و باره  
چوبین بر سر و بین ندرد شبان رعیت شود نرک کله و کله کله  
و مردمانت و دیانت بود نردون دل و کول هرک و شناسنده پایه  
و مایه ~~بخت~~ و کوچک و اندک و بزرگ و سترک و ویران شاید  
که دفتر کهنار و کردار عامل او را استنساخ نماید و بفلا تصحیح غلط کرد  
بر او نهاده نظر کشاده بعبرت با هم در و در با خود بر نردین  
بیند و کلمه روشن روشن نصب بر بشام بیره غلزارین شرب  
از کاسه چشم تر خورد و کباب بر پان مغز حکر اتش نسوزد و این نیز  
و با مشغله فانی از اخذ باقی یاد او مرد و سپیدان کند و از اسیری خلق  
کردن خویش را اراد و از خوابه ملاخان خویش را آباد نرسد  
نرکلاف بر نر نج خواق و رعاف کبر و ندره کراف و خلاف بر  
نرسید و این شود نر خیل و این نر کید کران و نر میل زیان پنجمه

باریک بسازد که بساید و اوج فواره بکشد که یکباره فرود آید <sup>و آید</sup> <sup>نزد</sup>  
که بسازد و نساید که بساید و باد در دامن نه بچید و باد در هوان  
نساید و نابظلم از زمین نه بکشد و با ستم نکشاید

ان عاقل از اعیان فاشد او است که بود در اصلاح و بر سر انصاف است  
ملت پرست و دلخواه است و امین و معین و پشت و پناه <sup>شد</sup> <sup>شد</sup>  
اصلاب و ارحام و جعل کارامل و ابوالایتم ابراز راست و با دغا  
و نایب نایب و نایب باران و خلاص گرفتاران و شفای بیماران و گو  
واعی و زبان رعیت و چشم مرقب و دست حمیت نه آنکه تنها  
سرفه خوشتران کرد و غلقاً مفاسد را مصالح شمرد و از هر جا ببرد نایب  
و بگوید نایب خورد و چنگ زند نایب برد و آنچه دم دیر از کند و بکشد  
که هر کس از هر سو که در کرد رد پا بردم وی عهد و بفرود و دنیا لگا  
حک و جدال آورد هم سو هنگام گفتگو کرد و نامه کس سر نیچه  
گوفتگو و بکن مکن و بگو مگو و او و فن و ما و او

رعیت عاقل این است که در شبه خوشتر از رعایت نماید و با تقدیر خدا  
و تدبیر قضا راه رضا پیماید هر که را که موجب تقدیر فرد و شبه و پاید

و مایه و پیرایه و سالیه و شبایه همچنان اندازه پاس حرمت دارد و شکر  
نعمت دارد سلطان عدل و افغان بود و حال و قطره راه اطاعت  
عالم علم حرمت علم گذارد و شریف قوم را بزرگ شرف شمارد تا اینجا  
که که خدای محله را پاس محل شناسد و از خلاف قتل مهربان نکند  
هر اسد با حکم قضا چون و چرا نزند سر بتوبه بود و کلدن براند و  
نکند و اگر با حکم قضا سینه مغلوباید و ابرو ریزد و اگر جفا  
هم در سبناه خدا کزید زیرا که از زمین و آسمان باندازه مظلوم است

و روز مظلوم بر ظالم سخت تراز و در ظالم جابر بر بیکی محروم و ظالم  
ظالم تیشه و تیشه است و پیشه او پیکان اندیشه همان اش که بر تیشه  
بهران شعله بسوزد و بحر تیشه که بر کشد خویشین را بکشد و بجزاید  
که خون بر آکند خون خویش را متفرق گرداند علاوه زشتی بدای را  
بجا گذارد و بکام ناکامی راه فنا سپار تا کرده پیش را در محضر خویش  
بخاری جفا مثل و مصور دارد عالم عاقل است که  
و بر شاخه علم بار عمل آمد و باقی من اجل خاک فنا بر فرغ عمل دارد  
کردارش صدق کفایت و پندارش مصلح کردار و امعانش در اعتبار است

و پنهانش چهره آشکار علم را آید از این علم آید و قلبت بر پیرایش سلیم  
 پست آید و بلند گردد و زین دست و از چنبد و شایسته کار  
 و بایسته پسند و دور از الغت عمر و نرید و صحبت چون و چند  
 جامه خورتا چاک زند و کلمه اک را برد از خاک پیوسته بیا مویخ  
 و همواره بنید و نرد و برافزاند و برافزاند و حجر چون شمع ز  
 ننگد و خویش را نوزد دل شکسته بانکار نشیند و دم کس  
 با اختیار فراید و دیده اعتبار کشاید و ننگد اقصا در آید دنیا را  
 باین آء جهان ندارد و چشم امید از خلق بردارد و زین تو سئل آید  
 و راه تو کل سپارد و قولا و فعلا منتهی و متذکر نشانند و بدین شهادت  
 خدا آرد و کفایتش بحکم و کورانش را غیب خورند کرداند از کار و دولت  
 گناه کند و بحال ملت و بحقیضی اشاره و کار ملک و فلک و ستاره و قنا

بگردد خشک و خوف ناپاوه و سید عمر در دیاره

جدا عالم عاقل که ز عقل	همه مضرات و سرالاهه هوش
کوروش پرده بر افکند و بچشم	گر صفت پنبه بیا لوده بگوش
نور احشیم بجز عبرت بین	نور آتش بجز زیند نبوش

بر نصیب هر نظرات و نریان    † بقضیه هر لای است خوش  
 نوبت کار کشانده شود    † بحال گفت چنانده خوش  
 نیک کردارش این خرد    † نغز کفارش نلین سرش  
 جز بد بر نفس سخن گوش مید    † خود ازین پاک نظر چشمش  
 سرخاست ز درش دور مدار    † نوبی را بدو عالم مفرش

رامشورام که رامشوی  
 که خورام بر از خند چو ش

مفتی کمال است که پس از جمع شروط و فهم بیان و تجمل نظر  
 و تعدیل میزان با حدت استنباط است و شدت احتیاط و تابع  
 نص معصوم و دافع وهم موهوم و ذکر طریق قطع و بست  
 دور از رغبت خاطر و میل حجه و باقی اغخاطر و سراع ناظر  
 و توجیه ظن و ظاهر اندر گواه تدرید مسدود و قباب مستدل القاء  
 صواب است و فتح ابواب حکم سنت و کتاب که کلماتی حکم معین  
 هو عیدال الله مبین فالظاهر للربیع و المحرم مطلق موع  
 قاضی محتاط است که بی شرایط تر از قضا کند و

و با احتیاط هوس و هوا انفضل خدا درک رضا و به اضطوار ابناء جنسوا  
بر خود اختیار نماید و بیشتر زحمات از پشت زمین نهد و در بستر <sup>حت</sup>  
اساید و اگر ناچار آید با بواند روی نواع اجابت اصلاح کیشاند و خنک  
خسومت در میدان حکومت بجهاند و در زیر اصلاح گوش و هوش آتند  
و تیز سازد و از قران داخل در خاب بکنه تحقیق پردازد نصیحت در کتبا  
و فضیلت رعیت نماید و اخوت را یاد دارد و قنوت مرا مرتب شمارد  
و در نیک و بر شتاب مقدم دارد ناله سلامت سپارد و آنچه که  
چاره نماید با طاعت عدالت کس تراند و امل را به نهایت رساند و داعی اعدا را  
در نبرد و از یاد اداش جزا برساند و در معرض عرض زوایای فاعه فرماید  
و از آن پس که تحقق در عفو نماید طول در عرض ترا سطح سدا پیماید  
برابر نشانند و برادر داند و مدعی و منکر را یکسان شمارد و نژادی  
عمر ایمان گذارد و حواسش را از لایق افزاید تا کس از کس و شوق در تحقیق  
بود و نبود پر داند و سو کند را بنویسند خواندند و اظهار خلوص <sup>سبک</sup>  
را باهدیه پیشگاه علت شنند و از روی فریبند غدار مکار هر <sup>شد</sup>  
و از بریند حکمانه از بختد و در توست کجند چرا که فاضی <sup>نظر</sup> محض در



نیت و هر کس اصدق و انکار بی خطر و من ز مفیتم و نرفاضی حکم  
حکم حاکم حق دافی حامی علم و داعی دولت تابع شرع و اخذ اصل و فرع  
نزول ام و نریایاب و نرطعان و نر ضرب و اگر چه بجناب ندادیم و انشا  
واست و در دست بیم ولی سعایت رونق بازار و رواج است و دید  
بدین احوال و کاج و اگر خوشتر احکیم شمارم و نیشمارم و نخرض عنکم  
در راه غرض نسیبمارم و بطی وضع با براد بماند است و هر کس خدا نر عرض را  
غرض و نشان و امر از شرط قضی در ماضی در گذشت و هر کس نر کردید و دید  
اگر گشت داد خواه غافل است که راست گوید نر دروغ  
زیرا که دروغ سرای بی ایست و چو غمی بی فروغ و اگر خلافت دروغ از دنیا  
بر خیزد غافل بر پهریزد و با کس نیتزد و شور و شرنین بکزد نا آنجا که  
خضومترا احتیاج حکومت نماند و حلال روح او اخلاط نیابد  
و مدعی و منکر ترا بملاک نرساند مال کس بکس نرزد و هر کس  
بهر وقت و هر چاند دد و بسوی پیش از آن خورده که خواهد بجانت صرفه  
برد چه بسیار عمر گزای که در انجیرت برحت و کلدنرت گذشته  
است و چه بسیار موی سیاه که در این پتزه راه نرزد و سپید گشته

ناخاصه پچاره رسته جدا از چند هنده و تخم میدانی برای روز خراگشته  
و بسا نظفه ها که از خیره حرم صورت گرفته و بسا گوشت و پوست که فوالم  
از مال حرام می پزفند و چه بسیار سر و بر که بر بالش و بستر غصب خورده  
نا انهمه در زیر حفره خاک رفته و با حوادث ایامش پاک رفته و بر گوشت  
تابع عاقلانست که حجت خویش را قید و قال نکند

ولا بد و عجز از کار و سبیله تغییر حال حکم حق را بر فرمان باشد و قافیه  
صدق اشاکر احسان که از قید عصیانش رهانیده است و بداد رضوانش  
رسانیده نه آنکه پیوسته و در خسته سر چنانند که در عیا که حکم حق  
نمیراند و نیز این کس انصاف است که بکس است و طعام و شراب و حلوا و غیر  
خواهیم با اشتباه یا خضر و چاه و رجوع از اشتباه و ناسخ و منوخ پیمای  
شرد و نداند که بجز معصوم طریقه عصمت شپرد

بانتباه باشد یا نه

متنبه عاقلانست که طریقه عبرت سپرد و دنیای دینی راهی نکرد و از  
هیچ درگذرد و هیچ را ناهنج شرد و هیچ رشک نبرد و از غم زایل نگردد  
و چشم از سر ابد بر پوشد و بتجرب خراب نکوشد جز عمر زهر الود نتوشد  
و پستان که کو ابر پیچده حوص ندرشد و هکت عیان از ابر نیست که از غم

ورنه نزل بنید و او از دهل نشو شد و بر سر پهلوز نوزید و سر کرد باد  
 بساط بچینید و بر سر سوراخ افخو نشیند <sup>۶</sup> اما دنیا خسیه  
 دینه و مینه تا عین مینه و صعودها نزل فی صعود و وقودها خود  
 فی محمود و علوها مرزده و بر حها خاره و بعدا هافنا و نغمها شقاء  
 و صخها اسقام و لذتها الام و غرقتها لذ و کترتها لذ و سرورها هم  
 و جنودها تم و اقبالها اد بار و ایا رها اسار لا تنقض حسرتها  
 و لا تنجی زفراهما اب لها و اطلابها و جیفها و کلابها و کفها مالها و نزل  
 و تعلیمها و حال الحال نوزیدین تعتمها و عانها و طوی لمن ظلمها  
 و فارقتها من اغتر بها فهو المعنون و فاعتر بها فهو المعنون فذکر  
 الدنيا و ال النعم و کم العسر ففور المحرم ای عیشر لثبات العبد  
 اشتعال الرأس ذل المقدر

عجبا و غایب بعد ان	عینه فاین و لم یفیظم
اما دنیا و امانها الیه	عده من عده فی عده
کلشی هالک لآ الذی	و حجه باؤف دیر المقدر
ابن باقه نکن بالله باؤف	غیره فاین و لا متخرم

نافذ ما عندنا ما عند  
داسخ البیان له نهید

کو قصر قصر کو سرائی سحر  
 کو جام جم و اینیر اسکندر  
 گری چن شد از دستک کبر  
 فار و خیر شد کو ساله کو کوسا  
 فوعون کو واند سبار و غوز  
 شداد کو سیداد کو و ان خود ستر  
 ضحاک کو خو غواره بی باک کو  
 بر باد رفت از جمله قوس ستر  
 کو گاه کی کو کعباد و ناج وی  
 منوخ شد جیش سده خاش شد  
 ناخود چه شد شور و فوای  
 چنکیر خوزیر نبرد ابلگر کو  
 چنک نلب از همه خینا کو  
 و از هر که و ان کر که و نر و ارد  
 کمرود که کو عسجد کو فوجی  
 کو عنصری کو خادیر کو انور  
 پی پی بهار است و خزان  
 بی بی روان باد بی زبان حال کما صر  
 شاخ بی باغ نادر و پیمان شو  
 شاخ دکران خشک اردان تر  
 ناله اسپین زدن و دیگر کس  
 بر جانماند ز بر سپین غنای و دیگر  
 بند یابد اینجهان و بر اسمان وین  
 اختران وین مهر پناه و مشور

دستکار عاقل بند از اداست و پرموده شاداب  
 و افزوده دلشاد سامان پذیرد که به عاقبت پریشان است  
 و بنیاد بگذارد که سرانجام ویران و بیابان حیران ذخیره بخوبی آنچه  
 بخورد بزیره نبود آنچه را در کند دل نهمد آنچه را که باز گذارد  
 و نه هدای آنچه را که راه سپارد تن را فوسوده و در لرا سوده و برون  
 بالوده و در و نوا اموده بنوید و بخوید و نشنود و بنگوید رضا بقضا  
 دهد و مرغ بیلا نهد نلخو اشیر بر شهاارد و سختراست  
 و کمرایش و شکسترا درست دل را افزوده داند در <sup>شکفته</sup> رخ <sup>شکفته</sup> یقرا  
 و در دران گفته و مر از را غمخته و بار بر سبک و دشوار مرانک و علا  
 کسند و بویقرا اشکته و حرص بر ایسته و قلب را رسته که خور  
 و کوفش دشمن طلبد و حشن پوشد عیش قناعت جوید <sup>کار</sup>  
 قناعت پوید کما فراسر مایه کند و عفا فرایه بر این پیرایش را  
 ادایش نکرد و کاهتر از مرید غواش و کلید کشایش  
 خبند دستکار ایضا ج ۸  
 از بر و صفای و در در و نساد ۸

مدل گسسته خلوت بوسته  
هیچ ناخواسته ز بود و نبود  
چشم نکشاده در عین وینا  
تن در اینجا و جان بجای دیگر  
لاکازا گرفته جولانگاه  
ز آسمان کرده قبه طارم  
جسته کرمی ز تابش خورشید  
فرو کرده از فراش زمین  
باغ از ارغ جسته گل ز کینا  
چتر سر کرده شاخ خاخر  
دیده در پایه هفت دریا  
ناخوشتر از کوسنگ خوره  
بیم خضر آگوشه پیراهن  
لوخش الله از اینچنین از اند  
که در از دید هیچ و دلشادند

باز بجان که نقش دل بسند  
پاک بر خواسته زینت کشود  
پای نهاده در میان و کنا  
سردیگر کزیده پای دیگر  
زده بر فرق آسمان خروگاه  
مشعل شام و بام از انجم  
برده سر ز بر آبر و سایه مید  
از ثوب تو از ضمنا بالین  
کرده از کوه و دشت نهنگا  
پایه کوه پایه پایه تخت  
کوشه از سر اچه حصارا  
سر حجب برهنگی بسود  
ور عشق چپ و پالین  
وارد کرد استان پاک نهاد  
همه دارند و باز از آردند

همه با کینه جان و کینه لباس	همه در خانها از شاه اسباب
خان سوز جهان و بیخانه	کج گوهر ولی بودیرانه
دیور از لعل و از کهر شازدیت	هیچ حاجت بیم نورش آید
که و مهر را بوندگی خدند	زیب برین زیندگی بوند
که چه با فرق فروش پیا بد	بگشتان سرشتر میاید
ز آنچه گفته بر پایه افروزند	در نه از عرش و فروش برینند
مشرق و مغرب و میان و کران	سردی و گرمی و بخار و خزان
وحش و طرادتی و جن و ملک	اسمان و زمین سماک و سمک
پیش اینان پیر نیاز و غماز	همه بگین نهاد روی نیاز
مهر و مهر را بر استان خواستد	حکم بر این اسمان رانند
انچه کوئی بیک اشاره کنند	ماز بر ماه و بر ستاره کنند
حجر خفته را شکسته شجر	خاره را زنگ کنند و لعل کهر
حکمران ز راه ناما ه	با چنین قدرت بد الهی
ثروت مر و جز مر و ثروت نیست	حاجت همچو ثروت نیست
بغبار ای و جز غبار	بزه از دام و دانه را بگذارد

بخاک لایزال بی نصارت ده  
چند بادام و دانه نفس  
دام بکلی نفس بهم بشکن  
برجه از دام و بام و بال افشا  
زایشان سهر لانه کزین  
چند ازین کاسه سفال و حق  
صدیق کاسه سهر بیکر  
برغم اسماء علیهم افراز  
چار بال شرف از کرسی نه  
خود ز بهر جو سپهسالار  
مشر بر اندیم محمد سنا  
جای دهقان نگار کیوانرا  
در که خان ز اختیار خوا  
طعم از نور وجدی و طعم کن  
وانکه خلد بر این کرای بند

بوستان زاهمی خضارت ده  
قفس جان کنه هوار هوس  
نر کلیم پلاس را بر فکن  
استین بر سر ملال افشا  
ز انجم و ماه و مهر دانه کزین  
چند نلو اسه ملال و تلف  
ز اطلس عرش پوش طرف حور  
مهر دینار و مهر در مهینا  
بشت بر پشیمان اطلس ده  
وز دیر سپه نامه نگار  
زهره را کوی نافر از سنا  
بر فز از ستاره ایوانرا  
مطرح و چشم سار و بستان  
با چنین پایه پادشاهی کن  
کوی را شر چشم و لب بر بند



تا جانان از زود مرد دل	کوهی سر فرورد در کل
بطعنه بر بخردان چه میراند	انکه او هرز بر نمیداند
بر درازی کوبه کون را	نیت همت چه مرد ابله را
خور و خواب و خمار و خیره سر	با کلائی خوش است و کینه
مشک کشک چشم و کج نظر اند	ای دروغا که خل کو رو کرد
چنگها مانند تیز در جنک است	ای دروغا که سینها ننگ
و انسخه های تیز تر ز سنان	ای دروغا ز تیغ تند زبان
تا اینی بچشم ایمان دل	در نه خواندم لیا س با کازرا
بگری فرق مجرم و محرم	خوب بد را جدا کنی از هم
تا که نادان بود چه کس آگاه	بشنا سبکه کیت محرم راه
بگری سفینه های نادیده	بشنو کفنه های کشیده
بود حباب ر و باره بار کنی	بندگی روی اعتبار کنی
زین کدایان خواست خوشتر	خامش ای که خاموشی <sup>شیر</sup>

سخن اینجاست که گوش دهی  
 بیکه خود نیش جال و نیش دهند

زاهد عاقل است که دنیا را آنچه شرد و ساعتی خور انبوی اول نزد  
 و با حکم فضا را در رضا سپرد برکن شد تا سف نخورد و ایند را انتظار  
 و بگردانچهره برفت و لذت در آنچه را بدید و از آنچه گذارد در گذرد کرا  
 پوسته چشم ارد و بر پای عمل راه شاک نشود و هو سر افسر کند  
 و بشاخ صدق و صفا و بیال خورد و چرا بپرد

أَيُّ الرَّاهِدِ مَنْ نَهَدُ وَجَرَدَ وَفَرَدَ فَلَا فِ بِالْعَفَافِ وَعَفَّ  
 بِالْعَفَافِ وَتَمَّ مَا يَنْسِيهِ مِمَّا هُوَ مَجْمُوعٌ وَذَكَرَ مَا يَجْمَعُهُ مِمَّا هُوَ مُطْعَمٌ  
 وَنَهَدَ فِيمَا يَرِغِبُ فِي دُنْيَاهُ وَرَغِبَ فِيمَا يَرِغِبُ فِي هَوَاهُ وَقَعَ  
 بِمَا يَعْزُهُ فِي نَفْسِهِ وَتَرَكَ مَا شِغْلُهُ بَعْدَهُ وَآمَسَهُ وَهَاسَبَ قَبْلَ  
 أَنْ يَحَاسِبَ وَطَالَ قَبْلُ أَنْ يُطَلَّبَ وَرَكَضَ بِنَجَاحٍ وَهَضَّ بِنَجَاحٍ  
 وَجَانَ بِالْحَوَازِ وَحَازَ بِالْحِيَازِ

أَيُّ الرَّاهِدِ مَنْ نَهَدُ فِي فَاسِدٍ يَصْرِفُهُ عَزَّ رَشِدُهُ  
 وَادَّارَ غَيْبٌ قَدِيرٌ غَيْبٌ فِي صَالِحٍ يَصْلِحُهُ فِي سَدِيدِهِ  
 تَرَكَ الْفَالِي اللَّيَالِي فِي مَدِّ  
 شَهْدَ الدُّنْيَا وَمَا مَرَّ بَقَدْرِ

که نر کو راست از هوس نر کو است	زاهد را بند هوش با نظر است
که کلام در هر آنچه در کلام است	نوش و نیش جهان شمارد هیچ
نر بتویش یا نر فکر است	نر باندیشه نشاط و بساط
خوشترا نر شهید و همت از شکر است	نسخی روزگار در کامش
شناسد چه بود و نام و در است	که بماند هزار سال بدهر
که میان نالندار شور و شر است	بر کنار است از میان و گران
از که و نیش خلق بیخبر است	بجز از گفتگوی روز شمشاد
بیکم گنجه جامه مستور است	بیکم لغز جوهر سیر است
نر بفقید و جنس و کار خیر است	نر بی ملک و مال سود و زربان

دل بنشد و هیچ کسست و بلند

که بیانی بگوشتش فرست

سالك عاقل است که خویش را پیر و راه بر کند و بار فوق طویع سفر  
 و از تقوی و ورع تیغ و سپهر و بفکر و ذکر سیر نظر و دفع خطر  
 نوکل و راه بر شناسد و توسل آید و شیخ امر آید و غیر  
 مصاحب و نیت خالص نماید و هواس جعفر شاهد و علم بر آید

در اهل و خویش ابر و قافله در ضای دوستر منظور و حوار  
حقرا مقصد و فود علم الت و شه و غیر مشاهد

اندین راه دراز اندر بر بحر عمیق

خویشرا خنده ساز جز که باشی خفیه

سپرکت و فرار جز که تلخ شفیق نوسن شود متاخر جز که با بار صدیق

نیت ره چو بر نیت یا در چه بسر

ره و فعبر سپر که تنهایی اگر

بسر راه مفرز بری راه بسر گشت فاند شرک شد در طریق

زاد امیر حله چیت است و فشار در دست

بایر ارا حله نیت خیر از گوشه چیت

و انکه بی غایله نیت هم از سر چیت میرانین فاند که نیت خود یک بر کن شوق

آمی بین در کینما و بلجا اهل سدا د

ز هب و راه در شفا مظهر برود ادا

نیمه کت و کت صاحب و داد و یار مولای مراد جارد لجوی لصیق

واعظ مافل نخت از من بر اید نگاه بر من بر اید و بدلانچه دیر اید کمال

منبر از روح و نفس و جسد پاپه نهد و هر پاپه را از سر پ حقیقت  
و طریقت و شریعت پاپه دهد طیب اسباب حال نکرد و علاج مناسبت  
گوید و بابت نره حاجت و ادراک مراتب نفیهد و بفهماند و بترسد  
و بترساند و آغاز کند و بانجام رساند از دستگاه خارج نشود  
و اگر شود باز آید و سخنرا ظاهر و باطن و ناوید و عقیدل موشع و مزین نماید  
رعایت اغلب ابراقه مقدم دارد و با حضور عوار از بی انظار  
سخن ظاهر و مسلم و پاپه پاپه گفتار در مرتبه و منزل چون پاپه مسلم  
و با حضور تمام سخنرا مکرر سازد و مهما امکن بصرح و بیان پردازد  
از القاء شبهه و شک شیطانرا بکند و چشمه نوشینرا از او  
بتراب نکد که ای بسا شبهه عابد و فرخ اثر نوالد المغاز و اطنا برا  
بکنار نهد و با حجر بیان از شاخ بشاخ بجهد نه انهم مجمل گوید  
که سر بسته ماند و نه انکو نه مفصل که سر سینگین و تن خسته مجعورا  
میدان خصومت نینکارد و با تیغ زبان و خذک بیان نیازارد  
ان گوید که چون فرود آید سرجهی خجالت فرزند و ارضعود پاپه  
منبر چون خود بین نشود و طغنه زند و پرده در حد خوبش را

از دست نکلد و اندازه کار را نگهدارد باو نکند و از نزد مبتدئ  
نشکند غوغا نینکند دشنام نراند اندام نلراند از عیب خویش  
غافل نشود و کوریه بر سر خوردند و بهوای نزد واعظ نشود و از  
سر شهوت حافظ لافظ الحاکم امر معروف ای دیگر موتمن کرد و ناهیه  
منکر کرد چه پامر خویش را منکر و بر پامر براید و اگر ذاکر نسبت بهت  
دانی توجه کردید و اگر اهل بصیرت و خیرت است و انای سخن ن  
اید و مینه و مذکر کرد و گراید و عالم عاقل لسان الهی است و برنا  
امر ناهیه و محتاج بصیحت چون نیست و بدانش و پیش خود مستغنی  
موعظه را حقی بنهانی و حسی سید است و  
بنهانی اخلاص نیست و کسب رضای خداست و با تپا و کفشار و  
کردار سخن احوال تاثیر است خواه زبان از لکت کفشار و خواه تسلل  
تقریب است و محاسن ظاهر طرز نشین و نظر و بیان است  
و پامر سر و کردن و دست و زبان و تسلل کفشار در ذکر قضایا  
و مناقب است و ثانی اظهار در شرح مآل و تدلیک نقض در نظم  
دلایل و تعدد تمثیل در کشف جهات مطالب و تناسب انواع قبا

واندازه اهنك باندازه مجمع و فضا و ادای سخن بنظم بیان و حسن ایما  
که خیر الکلام از آن حسن النظام و فقهه الخاص و العام و آنرا که  
از معایب کفار و هتجار غافل است چاره کاش چش از نظر واضح کامل است

سُخندان چه خواهد که بر منبر آید

همان بر که ز آغاز از من بگوید بخود نماند در عیب و نقصان  
نشاید در سپید بر کس کشاید بریزد چو فغان کلام چو عصیان  
سزد بریند و کز ننگ بر سر آید سخن مخصوص هر که خود منقط شد

تواند شود نیک و نیک فریاد

ذکر عاقل آنست که نعت برآمد که باس قدر و شان است هر که این اعلا  
و مقام خطیر است و اول بخیر خداوند علم خیر نگاه ملائک و انبیاء  
و از آن پس اولیا و امرتیا و چنین مقام احترام و باس لوازم این امر است  
غایت احترام و نوای حسینی افزاست نواست که حجاز و عراق اشور  
افزاست و بزرگ و کوچک را دستگاه چارگاه و پنجگاه و غرا ازین در  
ذکر و خوشتر آنکه حرمت ذکر را نگاه دارد و هیچ خط و توشک و توست  
شکار و ناخونده قدم نهاد و نسجید مین بر نهد و وسیله کار

و کرمی با زار و اجتماع ادب و وقار داند و راستی و درستی گفتار  
و رفتار و آنست که نغزیت را محض مایه قوت و معاش نکند و بخیل  
جلب طلب و انا را نماند سرعت مرکب نزند و آنجا که ذکر بی ذکر خیزد  
با خضار کوشد و اینجار نشیند و با کرمی اینجن اب خنک بر سر  
روشن نینزد و با خنده جان و خموشی خلوسنی نکوبد و چالش  
نستیزد و گاه گاه از غفلت خود در پای منابر یاد آرد و مردم بچانه  
را بر نیش و بیخاره نیاز آرد و بی نواران بر که نوا بخواند و موقراً  
بادم کور سخن داند و هر حال مرشده کوناه از سر از خوشتر که نغز را یکی  
جای ناست است و بی نغز را فلک ذم و در دیر و هر کس انواع بسیاری  
خوراست حتی مناسب با پر منبر و کرمی مجلس بسینه سوزن آ  
و دیده تر نگرار حلاوت تیغ و سنان و غارت معجز نویز یا نجوا  
ستمع نوبیح قسارت و بعکس امرزش بد پر و ماسر و نر غیب با سماع  
و ناثر از نبر که سخن در شیء و تنگتر و چون ذکر سابق بسینه  
شایق را بشنود آرد از نشاید که بکار نمائند و پنجه کشائی بی زاری جمله  
ز سر او بر دگر باشد مجلس دیگر فراوان است و تدارک و تلاشی کار است



و تکی که مقصود در ضای خداست و ضای خدا یعنی از چو ز و صحت  
و اگر ذکر متدین است و با حجت مومن و موقن تا تواند راست و کما  
سر آید نه آنکه تمت نرند و اقرا در آید و نیز اگر بدت در روح کذب بر خدا  
در سوالات و امام و اولیاست و چون اظلم من افزی علی الله کذباً  
و کج اهل خور و غناست که نه شایان در آمد و نه در خور اصحاب  
و نه در دنیا و عقبی موجب و قوی و جوا و ذکر اخبار مصائب مرا  
یا فقیر و تبس لایم است یا اخذ بقیله نه کهنه بیاض بی سواد  
و تواریخ خلاف خاصه اخبار عیند کثیر دشمن را اعتبار نباید  
و محض تاریخ اعتبار نشاید با آنکه در هر زمان اختلاف روایت بعضی  
و نیکان مشهور و بزرگان و خور و است خاصه روایت دشمنان  
در باره دوستان و چگونه شد و قایع نکار کوفه و شام با اشخاصی  
شهور عوام یا مستکران فضل امام یا حامیان جمع طعام انچه نکاشته  
اند و آیات است که معین دیده اند و مسلم پنداشته و مسطور و خامه  
صحت داشته اخبار منازل در خارج بیغرض و مرض با کمال اغیار  
چگونه ضبط تواریخ را از سالیان دراز کلا غیر معصوم صحت صد

و حفظ توان است و بدو از نقل نوایخ جعلیات حالیه منبر است که از  
سینه ذاکر نسخه معتبر است چه فرض کم و چه عرض کم لا الامر الله یعقلون  
ولا من اولیاءه یقیلون

بانی عاقلان است که بنای و ساز هر اجزای است یا محض رضای  
خدا و اقتضای مهر و دلا و دهر با بر که محفل را ساده کند و بی هیچ تعزیری  
اناده کند و عدد را کم و عدد را زیاد و دست کرد و آکساده و خاکی بقتل  
نهاده و خود از پر حرمت بر سر خدمت ستاده و محفل را بصیبت  
ترتیب دهنده زیور در دیوار و از بی ثغرت با اختیار تکیه و خانه  
کند نه کوچه و بازار و با جز زمان این فصد با قدر و شان از نزل احترا  
و جارت جمال عوام نمونه نابوت بنی اسرائیل است و ترک تعظیم و  
و هنگامه قال و قیل و چگونه شد که خلق در مائسرای پدر و مادر <sup>فرستاد</sup>  
و برادر و غرای یار و یاور از خنده و صحبت برکنارند و از ارایش  
در دیوار بیار شربت نوشین نخورند که بزیر مصیبت و ماتم  
و از سمع اصوات و نعمات لذت برند که مراحل هم و غم است و در  
والمر و در این مقام نازک احقرانند و از رنگینی و سر بلندی کام و زوی <sup>بستر</sup>

و کرم محض و نیز شجر غنور را ضعیف نشود که شبیه کهنار و در قمار او را  
بمیان او برند و کرمی از زال اجانب خود را شبیه عیال و اقارب وی  
دارند و مرد و زن هر کوی و بوزن انجن کردند و هر پیشگاه خیمه و  
خزگاه افروزند و صبیحه و فریاد دهند و بگویند و بنوازند و بیگانگان را  
و اجتماع سازند تا چون تماشاخانه شب تماشای راست و چپ  
پروانند و اینگونه چهار ترا بجانم داده انبیا و اولیاء و اندرند و خلقت را  
سرگرم تماشا و اشاده و ایما و ساز و نوازند و خویش را در دست حقیقی  
اولیاء و خادم بزم غزاشمارند میزان مصیبت حالت سوگوار است و  
مانند ناب و قام و اقارب و یار و یار چون شیطان پرستان در کاین  
است و کرمی از همراه فجور با بھانہ دین و هفت این در هر کار انگشت  
انگشت خویش را فرو برده و آنکار را با انواع فساد فاسد کرده خاصه  
اینکار را که عبادت عظمی است و سرکاری دنیا و عقبی گاه نیت را  
مشوب باغ و سر را در یا نمود زین و بربک و نوا یا هم چینی  
و همسر با شهرت نام و نشان و قدر و خطر یا اجتماع جماعت و صعود  
منبر و اظہار فضیلت و خبر و اثر یا تعمیر خانه و کسب بجمع این زبان

واب و نان و سیم و مزه و اگر نیت نیت خالص بود کس از استجابت  
دعوت محروم نشود و لو شیطان شیناد است و بکار خود است  
و طاعات عباد را از پی و روانی بنیاد و ان خواهد که خلق بصراف مانع  
و مصیبت نمانند و پای از کل نکشاند زحمت کنند و رحمت  
ببرند خدمت کنند و نعمت بخورند بلکه راه حسرت سپرند و بسا  
خارج مذهب حاضر شود و بر این اطوار ناظر و کرد و همی در غیاب این  
کردار طعنه زنند و سرزنش و استغرا و ملامت کنند و با کسرا  
این نضاج خوش نیاید و زبان طعن کشاید یا محض لجاج نکارند <sup>تکذیب</sup>  
نمایند خاصه آنکه اگر کوید روز روشن است دشمن بر او شود که باور  
مکن که دروغ زناست و حق در مخالف این سخن با آنکه در دل آگاه است  
و مراد در صدق سخن <sup>بزه</sup> و باسخ این کس با اسباب هو و لغو در محضر  
دشمن و دوست تقلید گفته و کرده <sup>او محرم</sup> است و نمونه پاره از تمائیل  
از هودج و عاری و خلت و خندانک و نقش و شیر و رخسار پیکان  
و خون جاری به طبل و کوس و داماد و عروس و اطفال آمد و صبح  
مرد از این جمله مستثناست و عمد شور و ماتم و سوزن بکاء و <sup>و اگر چنانچه</sup>

عَمَلًا صَالِحًا وَأَوْسِيًّا بِالْجَمَلِ حَقًّا كَمَا زَيْتًا نَاجِمًا خَارِجَ طَعْنِ نَرَانٍ  
وچنانند مانند آنکه جمله اهل مذهب همزک و همسند و یکسانند مالا  
از خلق انواع آزار و انکار است انهم هرگز نباشد تا نیکه دنیا و جمع غوغا  
از هم بپاشد و برینم صدق سخن با یکست و پاداش عمل چیست و منکر  
خود داند و پسند خویش و من داند و طبع عاقبت سخن عاقبت اندیش  
همین قدر داند که امام علی علیه السلام در افامه تعریف در سفسله خاصه فرمود  
و پرده کیان از این پیش نظر برده می بست و منشأ اشعار غرار نامی ند  
و میگریست و میگریانید و فرمایش آختن میشنید و نواز  
اگر او میدید و کردار حجت حجت است و بهترین رویه و سیرت  
و همین بس که علمای بانفوی بزرگ حاضر محضر اینگونه مجالس شنید  
و مقدّم و مراد عوت منعم از پیکد پس بسنج و مریخ و کج مریخ  
مثاب و پیرس و بین و سیا و حقگوی مفراس و الله تعالی و البانی  
دانی عاقلانستکه رفتار محض مهر و ولاستراید  
و بافضای فضل و عطا صله را مخصوص روز جزا نماید و از پی  
تجید و شهرت بتکلف ساعت صغیر نماید و هزار زبان

کشاید که در مصیبت و دیار بی ترقب اشتمار کشاید و هر چه در  
مطابق واقع گردم و کشاراید و بالجای طحس نظیه دو ستر احوالی  
ندهد و دشمنان ستاید و رخسار چکا مرزا بزبور فتح نام و هینکامه  
نیاراید و بایراد بدایع و صنایع اینده ضد عزت بک دروغ نیالاید  
بله فصاحت فطری را بی غیر تعقد حکم تغییر تعود نباید چنان  
مصیبت زده کار نیست و از در حال عزای بطرز ادا نیاید نیات تحریر  
و عجب شاید و ازین دو مشکلتر اقسام نظایم است که استاد در <sup>منه</sup> در  
این بنیاد انشاء فرماید و مگر کسی است که در سر استخوان نکات بر در  
النفات اید <sup>آ</sup> آستماع خرد منداست که واعظ و مذاکر  
و پیر و پنداست حضور مجالس را برای خدا خواهد نه نفس خویش  
و هوس و هوا و دید و باز دید و گفت و شنید و جای مهر و عرض  
الجماعت ماشای در رود بولد و اصغاه افسانه و اخبار و تملق صاحبخانه  
یا مد نظر و ترحم نشانه با سایر مشیفات نفس و مفنیضات <sup>زبان</sup>  
بلکه خلوص راه سپارد و صدقاً کام گذارد و جلوس صدر را بنظر <sup>د</sup>  
بلکه خویش را خادم بزور غر اشارد و فو تر کس انگارد و کوشش از زمینیه

کفشار بر ندارد عبرت گیرد و خیرت پذیرد از پند بر بنداشد و در  
 فضیلت خو سندی و در مصیبت مستمند در بر غیر اسر نیز آنگند  
 و بر سر و سینه زند آه کشد و اشک بارد و سر از زانوی غم بر ندارد  
 تا گویند و اسحق باخراجم آمد انگاه خاموش شود و بیار آمد و بار کشتا  
 از دوش بر زمین نهاد و کام و در در در هفت برین فطو به آن بگویی از آن  
 او تباکی از برق و اشق و توی آغینهم نفض الدمع میا  
 معلم عاقل چو از پی تعلم نیشند باط احسان در چنبد و بیان  
 اسان گزیند و چنان گوید که پنداری معلم بر دیده ببیند نر افند و مکر مکر  
 که بسیار زد و نه انچه مجله که بگذرد و بگذارد و رشنه کفشار و باج و تاب ندهد  
 و پیوسته گوید و کسند نیارد و امر شاخ بشاخ بچهد سلم کفشار را پای با  
 کند و بی شعور پای اول پای بد و هم مقام نزنند و شواهد را مشهود دارد  
 و عواید را منضود و مطالب را مبرهن و دلایل را حکم و منهن صغری و کبوی  
 سخن را تولید نیجو فرماید و مخالطه راستی راه خطا و ضلک نماید چه سخن را  
 بجز کفشار بسیارید نامشغال عقد خاطر کشاید و بیچ نشاط افزاید و آنهم  
 ایراد و اعراض بر سر هم نزنند که ختم از کلمه بار بجایماند و میان خود یا آنکه فیصل

مقال نظویر ملال آنکیزد و باطنها از فضل بدگرا و بدین پر داند و همان  
محض صدغرا پیش نهاد سخن سازد مگر اینجا که خواهد نیاید و فساد در ابر اینداند  
و مضطرب بر فحشیه و شوک پردازد و در آنچه نداند سخن بفرمان نراند  
نا آنکه از آن پس که هر سو سمنند جهانند یار و رس و توهمات و همیه را بکنند کشا  
خویش را ز جور صداع کشاند و مستمع را نج سماع رساند و بوقی آگاه  
که خطا می رود و بداند که نمیداند و شقوق باطل را افضل ندهد تا وارد  
و رخت در ساحت خویشاند و در لا بعلم از گفته لا اعلم حیا نکنند و فضول  
یا غریب را بخلاف واقع دیگرند و الایجنون است یا خاذع یا مغنون و بهر دو  
حالت مغنون نیز تصویر است و همیه را فضیلت نشمارد و نطفات  
هر تیر را افاده نینکارد و بهر عنوان یک دفتر میان نیارد تا بدینکریار  
از دیگران مکرر دارد و هر مطلب جزئی را از ماه بسال دو سه دور  
شمارد اگر خواهد بداند که خویش و مستمع را مصطلح آنچه را که میگوید  
بهمان وضع برنگارد و نظر نگارد تا بداند و بداند که مزاج مریاند و خطا  
می بندد و این عمر را که وفا با اندازه این چون در اینیت پس چاره تمام <sup>کلیف</sup>



و مکلف کیمت و انجمله تکرار سخن از میان رود غور و مقال و حوزن مهال  
اسان بود و نمیکویم که سخن را نهایت است و لوی ظاهر هر کون در نهایت  
واعایت است و کلیات و امیان او مرد و استخراج جزئیات را معلما بجهده  
طالب گذارد و تجویز تکرار سخن اینجا است که منتهی نارسا است یا بجز نبی  
از خلق حاضر بر ادا و انجمله تصور فهم موجب تکرار سؤالات مقام  
توضیح مقال است نه اعراض ملال و ترش روی و الزام و دشنام و خطا  
البر و احمق و تقطیب و جبر و تفتیق کف و صده طعن و ردق و لطمه  
جلد و ورق و نفس کبر و عتاب خرمهر و اسکت و خطاب و عتاب  
از سوء مزاج است یا فلک صبر و تاب یا عجز بنیان یا جمل صواب علم  
حلم باید و لبیب را شکیب باید و انکسر که معا ارباب روی کشاد  
فروشد مشتری بروی بچو شد و آنکه ترش روی نشیند  
کش عیصا حبت نگریند و ازان کدشته جای عدالت است نه قضا  
جلادت و بیالت بلی تعریف و اثر مقام است و سخن نوبت را هنگام  
و طبع و قاحت دشنام و در انقیام رفتار امام علیه السلام پیشوای ادا

و مفید کلام و رهنمای نام  
 منعم غافل از آن  
 پیش کرده ما غافل بودید و صید عوائق کردد و قید علائق  
 جوید ها اغوشتر کرده طلب کرد و ادب بزود و بشنود و گوید  
 و هم از نخت راست و درست چهرت را از بی صفا و حلوص  
 از آید و آینه دل را از نریک هوا و هوس بپراید و اگر علم محض  
 شهرت و نفوذ طلب نماید سر انجام ناکام و بوقع انجام نرود آید  
 و چون محض استاد نشیند از پام فکر برتری نکرید سراپا  
 کوش آید و سر از خوش بشنود و بیاید و سرعت نشاید  
 و در آنچه نداند بحث و جدل نراند و شک و شکایط بکنا  
 نهد و تقریر استاد را با لایق تصویر تغییر ندهد آینه  
 صاف گردد و صاحب انصاف هر چه را که نهد از پرده حیا  
 نکند و نرسد و هر نگردد که در شود و هر خوشه را که  
 بر در خورد بنام عمل بر خورد و دانند دانم بخرمن بود و انگاه که آینه  
 فیصل مطالب را بر شمار و نخت در محفل آید در پس روشن  
 مسائل را بر نگارد و از آن پس جمله را بجز حسه خاطر را بر و مفضل

در نویسید و پیش نظر نگاردار و اگر تواند کلیتاً از استخراج نتایج کند  
و بیرون نظر و فکر در وجه مدارج و عروج معارج و اینچنین را بر حسب  
دقت کند و بجز استاد عرضه منظر و تا استاد حکم سخن را اغماز  
نماید شاگرد سلیم زبان پریشان نکشاید **فَاَلَمْ نَجْعَلْ فِيهِ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ**  
**صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا** **فَاَلَمْ نَجْعَلْ فِيهِ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ**  
**شَيْءٌ حَتَّىٰ تُلَاقِيَهُ لُكُومًا** و ابتدای بوی از آنکه احسن آیه  
**وَلَا تَجْعَلْ بِالْقُرْآنِ وَاللَّغْوِ عَنَاءً** بنفهم اجمال گوشد و آنها  
بفصیل مقال و چنان بیعلم گوشد که چشم از مخالف علم بشود  
و اوقات و حال از امر و فتنه دارد و خود در ساحت علم و ضم قدم  
نگارند و از شرایط اعتدال مزاج است و تصدیق منبهاج و اصلاح  
مکان و زمان و سلامت ارواح و ابدان **چنانچه مفصلاً در مقاله**  
**علمیه مرقوم است** و بر نزد اهل نظر معلوم  
**مناظر غافل و خود مندی مجادل** جز بی حاجت و حجت سخن نراند  
و رسته کهنار را بیج و ناب ندهد و بهر سونک آند اظهار فضل  
و با جان و دستان نکند و قدم بر معرکه نگارند و بهر کام در نرند **مقاله**

بغلط نیندازد و بمصدق فالتعوا فیہ لعلکم تعقلون لواء جدل  
 بفرزند برهه باللی هی احسن بویکی و بخشم ننکر و درشت نکوبید  
 و بلا تمش فی الامرض مرچار ویر انکار جوید و از نیکه و اغضض  
 من صوتیک دهان زان فریاد و فغان نکشاید و بفرمان افیمو الون  
 بالفیسط از طغیان و خسار کیناره نماید و نمونه کل تخمال فخور  
 بر کبر و غرور بفرزاید و چون متکبر حیار نخوت و انکار سر نکشد و سخت  
 ندراید و نیز از اخذ العزّه بالانتم طریقید اربار نرنمایید و این خا  
 و ساد ه کند و با صباغ طبعید و عادی نینالاید و بمنظور ادع ال  
 سبیل ربک و اکوید و بجا فرماید و بهر جا و بهر حال طریقید انصاف  
 سپارد اگر چه ویرا بجان و بیان نفی و نقض و فریان ارد و چون  
 بر صراط سداد با ستمقامت پوید در وصول و ایصال مراد سلامت<sup>جوید</sup>

ایت صدق حجت حق است

شعله خونی و علم بود نیست

راک کردن کفایت کردن نه بل حاجت فله فشرده نیست  
 راستی و اتمام تسلیم است ره کلا و لا سپردن نیست

دَعْوَى بَاطِلِ ارْتِكَتْ خُورِدْ      بَخُورِدْ جَاى غَصْبِ خُورِدَنْ نَبِست  
بَخَطَارْفَتَنْ وَبِزِيرْفَتَنْ      بَدَلْزَنْ تَنْكِ دَنْكِ مَرْدَنْ نَبِست

نَفْلِدْ كَجْمَعْدَانِ بُوْدْ كِهْ بُوْدْ

بَشَرَنْ زَبِشْتَرِ شَمَرْدَنْ نَبِست

استاد دستاثر افضای خود است که مطابق وضع حکیم و موافق  
طبع خور دانست و همانخوشتروانان نهال پندارد و اندک اندک  
بحرارت نادید دگر بکرت و بهار دارد چند از بگری نغزاید که  
بخشکاند اقباب و سایر کند تا بقوت احتمال رساند بخنداند  
و بگریانند و ایم نسا زد و برساند ویرا انچه غلط خورد و بگرید که  
خود را کم کند و فخر را کم و خورش شود نپذیرد اگر از فقر و فاقه  
بشنک است یاد مرخان را بنزد و ناقه بخند و منافی طبع را با اطفال علاج  
نکنند و هر دم با بفلک بنزد و چوب نزنند تا زیا نر میان گذارد و  
بیم افکنند نه آنکه با از جای پرور زود و دست و سرشکنند و بسبب  
بهرش باشد و در زمانه پهبوش کاه در خواب و در فنی در سؤال  
و جواب و خود را غافل شمارد تا حالت اطفال را درست نکند که با

از فرین و اشارات پیاره از حالات و خیالات زبرد و بر خورد که در <sup>ن</sup> دنیا  
عام و موقوع از دحام و ابناء جنس ناشایان خاصه در نوبت اخیر زمان <sup>ج</sup> مو  
انواع مفاسد است و اقسام زبان و چه بسیار خوئی ناپسند یابند  
و بکار بد نشانند و نیز نوبت نوبت از کور و خلوت خبر کرد <sup>د</sup> خبر دهد  
تا کورک را در بسیار و اندک به هول و هراس نهد و دانا را برینوا  
اختیار نکند و ذلیل را از بهیم جلیل ترند و آنکه بر کیند که از کی و تطف  
بیند و بجز چند گاه محفل اخبار آید و امتحان نماید و غافل را از ظاهر  
قدر بکاهد و ذاکر را بسا به شوق اخیر آید و مرد و زن را بسبک محض نشانند  
و کار را از درس و مشق بشوق و عشق نکشاند و بجز چند مرد ز جمله را  
حاضر محفل اندر گرداند و بسند دهد و ادب آموزد و سبک و بکرا  
بشناساند و احرام بدین و مادر را بسا آموزد و چراغ ادب را افزون کرد  
تا آنجا که دماغ نرسد و خود را مستی سازد و از خو و هوس در روی  
کس در نیازد و بر نا و معلم بر نا نشاید و ازین نکند بخت غفلت نشاید  
و نخت کورک را پس از قرآن از همه دقت و رجوع نامیه حکمت و خبر و غیر  
خوشر بلکه عبارات سرفش قرآن ازیند و ادب نگارند و لحاظ مضامین

دو این را مایه زمین شمارند که ذهن ساده بجهت نفس انتقال نکند  
این صفت رنگ و شکل ببرد و از آن پس که کج بندار و کج دیدار است  
ستردن نفس خطا و رنگ هوا دشوار است و فزون از همه اصبا  
ذهن از الایش اشعار است که اگر قصه لغو و هو و قمار است و نظام  
حکیمان موحیاد کار و اعتبار است و با فواید نوام و از بر منفالد  
برکنار و نیز عده کار نوشتار است چرا که سوّم هر کس مؤثر  
در بندار و کردار است و سوّم مومن دوا و شفاست و سوّم  
کافر و منافق ذاب و شفاء نفییم که چه گفتیم و اگر بعضی کفر سفتم  
و براه رقم و خار و خاک رقم و از آنکه حسن تعلم و توفیق است انفا  
و اگر مایه نشو و قیامت و تحمین خط فیه بر مال و غیره جمال  
و حکیم کمال است و ادای حقوق و حرفه و پیر اعتدال و هر کاکت خط  
پیمیده چون رکاکت افعال و مقال و آنچه از خط در خور انتخاب است  
شایان و فسترو نامه و فرد حساب است و از آغاز اطفال را مقبول  
باید داشت خاصه مرهوق را که بخود سری نشاید و از آنکه طبع است  
ادراک فی انصوت است ناممل و ثوغل از فن را کمال تحمل افزون است

چرا که هر شعر مناسب بند امریت و هر طبعی از طباع راغب گوید و  
و اینکه اغلب در زحمند و با اصرار طلب محروم نعمت فسمت  
از آنست که در جگر را گویند که بچوان و بی طبعوا بدارند که کلفا  
و موز و ناسخن گوید و کوز را گویند بنکر و کنت را گویند بکنر و اگر  
هر کس مثل طبع اختیار نماید بر پیراید و بیاراید و بکشاید و  
مگر آنجا که شاهد فاسد است و غیر صلاح را فاسد در آن حکام  
مطبوع طبع سقیم ممنوع است و صلاح سامع نابعت حکم مسمو  
و تکمیل فنی از فنون در اعلی درجات کمال از آن خبر که تعلم انواع  
عدید در غایت اجمال و نقص مقال و اگر طبع را شوق انواع است افلا  
انرا کمال بر که مفسور طباع است و آنچه در فطرت هر کس مفسور است  
و نادرک هالک و غیر معدور احکام شریعت و سنن که تکالیف فر  
فوق مرتبت است وَلَا تُكَلِّمُ اللَّهُ نَفَا اِلَّا مَا هَا وَا قَدْ اَفْلَحَ كَرَاهَا  
طیب عالم از است که نالواند تعلم ایضا کند و ترک تعرض در  
ودوا و اگر بعد از او جز در نخستین تکمیل علم عد نماید و در مختصر اسناد  
چشم بصیرت و غیرت کشاید و بی سختی از سستی کار هر بلد



و در درد در زمانه بکمال دانش بشناسد و شناسائی بقراط و  
سقراط و مقادیر در هر هم و قراط و تعریف عمایتر و توصیف تدابیر  
امور بیت علمیه و خارج از دستگاه عملیه و علاجوا تجربت و عمل نماید  
و تمیز علاج و علا و خلد و هر اس جنط و خطا و نزل و تکمل یک فن از فن  
ناقصه اولیست و بعد از آن کتاب جنط و خطا و علاجوا اگر در اندیشه گوید  
و عشا و برت و معاضدت چاره حیرت جوید و از پنج غرض و حدیث بر هر  
و از جلاج و عناد بسوی سدا گویند و اهد نظر و اصلاح سر میدهد و از آنست خود  
ببینی و علت خود سری برهد و علاجوا در زمانه درد در نری نکند و بپایان  
طعمه از زمین افکند و در شکند و سگمانرا انتظار مرض نکند و ناتواند  
شریت شادی و صحت چشد و با محرمیت خاندان بخدمت کوشد و <sup>از</sup>  
خیانت دیده و درد در پوشد و درد ناپسند را بپنهان کند و خوشتر  
محرم عتایدان بد عوت بپاره کاز افلام کند بلکه ضعیف را بلند از امکا  
ناریده و نادیده تعیین خواقدم نکند و از آغاز تا انجام بکشاید  
ده نزند و بکار نمائد و عقده کشائی و خود ستائی مرض است نماید  
و بسوی بوخت بیمار و پرستار بنیاید و بار و کشته داده در آید و وعده

بهبود نماید و بر سر پاره نکشد و نازک بنازد و معکود و سرد و مرز <sup>دانی</sup> نهر  
و پستان را نماید نازد و علاج الزهر و آب خیز نین لاند و در <sup>نایا</sup> نایا  
آهسته امقده دارد و مرغ سبزه الزهر و نامکرا بنهایت رساند انگازد  
درد و داغی راند و با سنجی کار استاره کند و با تاولی در همان  
استخاره و اگر بحال صحیح از جبهه <sup>شده</sup> سنجیده باشد و حالت و عادت <sup>شده</sup> تورا  
و دیده تشخیص احوال است و در همان سهل و فعد بیمار را با حال مراقبت  
و عیادت منافات و جمعیت قلب را اعظم اقات و در اختلاف مکان  
و خصایص ارض و ابدان و تسهیل و اذغلا و علاج تو آنکو و بینوا غفلت  
بلکه کمال مراقبت نماید و چنانچه علاج از انواع عقاقیر است <sup>ناید</sup> هم نیز موید <sup>انگازد</sup>  
نایب تدابیر است مانند مکان و زمان و تشیط بدن و مروان و نوب <sup>ناید</sup>  
و صول مطالب از انواع ماریب و مناصب و هندکام تقصیر و علاقات تمیز  
قرابین و دلالات مختلط احتیاط تمام است و جز این بخته کاری  
شیوه خام است و بدیای نام و ناکامی کام و کان شفا در تحریر و حصیر  
علاج و تجویز حرام منافی بطل قدر است و وضع فطره و مخالف شرع  
اسلام و عده کار امداد فضل خداست که یا من اسمی <sup>دو</sup> دو آه و ذکره

شَفَاءُ نِعْمَ الطَّيِّبِ طَيِّبٌ هُوَ اللَّبَّابِيُّ وَالْحَبِيبُ حَبِيبٌ حَبِيبٌ  
 رَقِيبٌ عَارِفٌ بِالزَّجَاجِ وَانْفِكَ عَلَى الْعَصَا لِحْجِ سَهْمٍ خَلِيقَةٍ  
 لَيْسَ عَلَيْكَ كَثِيرٌ مَعُونَةٌ لَيْسَ مَعُونَةٌ فَدَحْنَتْ أَخْدَانُ  
 وَعَلَّتْ أَشْفَاؤُهَا فَوَدَّتْ أَرْزَاقُهَا حَيْدَرُ فِي الْفَرَسِ وَيَجُودُ فِي  
 الْفَرَسِ يُرَاوِي بِيْرَ الْغَنَمِ وَالْفَيْرِ وَيُدَاوِي الْحِقِيرَ كَمَا يُدَاوِي  
 الْكَبِيرَ وَهُوَ نَبِيْرُ الضُّعْفَاءِ وَجَلِيْرُ الْغُرَاءِ صَحْبُهُ لَدَاءُ  
 الْعَلْبِ دَوَاهُ وَرُبَّمَا شَفَى الشَّفَاءُ فَطَوِي لِيْرُ حَسَنِ الْوَاوَاءِ وَخَلِيْرُ  
 طَيِّبَاتِ كَارِزَانِ وَمَهْرِنَانَتِ  
 دَوَايِ دَرْدَرِ وَزَادِرِ وَرَانَتِ

پرستار است و غمخوار و دلدار	انيس و چاره ساز و هم زبانست
بخوش روی و خوشخوئی و رویتش	بدالجوئی شفا بجسم و خلت
چه محمود است و مسعود و مبارک	قد و شرف قدم حفظ او امانت
الادانی چه نوبت انجبین	چرد در از نخوت و نام و نشانست
خدا بین است و بنور کار و زاهد	ملاش چشم سوی اسمانست
همیشاری و سیداری بجار است	بری از ره و لغو ذات نمانست

مدارش تجریت آموزگار است	پیای در مقام امتحانست
توکل بر خداداند نه بر خلق	که خضر اوتی سوزن پانست
توانگر با کد پیشش بر آب	پرستار قوی و ناتوانست
کشاده است با بر خاص بر عا	بدوش با پنا از آفت است
باشی کند در مازد شوار	سبک رهبر سر ریج کرانست
نرمجد گویند نفس خدمت	که او را فقر طاعت پیش ازانست
در اغماض باید نیک که اعراض	مسلمانان با هم نمانست
ز کوفه علم بذر حلم و سلیم است	که مای جان میکن در سنانست

کسی مقدار این کفنار داند  
که هنجو شخوی و هینگو بیانست

بیمار عاقل است که در درد از پے در ماز است از سنجی بر هیز  
 نه هیز و بحر مر فادانیکز درد بر سرد درد نینکیزد محظا  
 نشیند تا بنشاط بر خیزد در در اینها نکلند و کونر خاین خوش  
 است و خاتم از انیت تشویش و نادرد را با کس ملامت ملام  
 بزرگ ملام است و امش بلائک ماشه بک بنید را پاس ملامت

و بھنگام ضرورت چارہ ندیر علاج است و استعمال دوا و اصلاح  
مزاج و عرض تفصیل حال المعین تمیز است و شرط مجبوب  
قبول و عمل و پرهیز و نتیجہ نلی در مان حلاوت صحت و شفای  
و احتمال مصاعب موجب رفع مطاعب و غنا و بالیقین  
بصحت قول حاذق صادق تغییر علاج بکفایت نالایق  
چون کتمان بیمار از پرستار خلاف انصاف است و فریاد از  
و حین کمان بطیب کاروان مقوی طبع است و منشط  
جسم و مرصع جان و فراش ناب و توان و چند آنکہ بیمار را  
صرفاً خذلان است سرعت صحتر اوقه احتمال و نجل در  
و ترک شکایت از انواع عبادت است و استمداد و عنایت و  
ندکر موت و فوت با تسلیم و رضای انضا و حث سودا  
و دھشت مال بخویا قوی از قوه نیندازد و بنیاد بد نواز بران  
نارد و از زای و پرستار پندیدہ تعویب و خلد امری است  
و از بیمار شایسته ندگو و امید و امری و نابان مالہ امید و  
سزد کہ نفس باقی است امید شفا و شفا و قاء و آج و لکیر

خیال از

معدوم و مزاج وجود او زنده است و در میان انرافات و عاهاست  
 پرورده با هفتاد قدر است که در آغاز بوده و تواند جزا  
 کند چنانچه انهم مدت کفایت نموده این هفتاد خلالت  
 که احیای نفوس مراد مردم انبیا خوانده و اولیا را بخار و عادت  
 قوه قدرت داده علی العجالة غم نشاید اگر چه عاقبت بااید مرد  
 و دفع فلذات و کثافت مبعده جزو جسد شیطان است و توکل  
 و توسل و سید درک عنایت رحمن و خوشترین مرهم و برترین  
 در همان و آن عرض عیسان است و این نکتة بزرگ غافل شکل  
 و بر پیش کامل اسان پس از تفسیر این بند دهان بر بند و بخند  
 که طاعت اصل شفاست و معصیت بیخ کونند لهذا خصال نفس  
 از صفات چنان است که نفوذ از دعوت و مرستکاری بخوات  
 و کمکاری و حیوت که حصوا النفسکم بالصدقة و بدانکه معد  
 انسان کارخانه بیمار است و سرآمده و فرمان شربت <sup>بست</sup> هر کار  
 که للعدی بنبت کل باء و الحیبه راس کل دواء و فانون خوردن  
 و انشامید موقع تفصیل مقاله اطعمه بود و مفصلا انهم در انبیا <sup>بست</sup>

اصل فاد طبع مرض

در اینجا خامه این چیز درج نامه نمود

بیمار چه پرهیز کرامد : اسوده ز خونج کرامد

ورخورد دهن و دست نرینیت : افشاد ز پای و بسر آمد

ورز نکد و آن لخم کرامت : در عیش چه شیرین کرامد

وانرا که پرستار و طبیب است : بایار مره و راه بر آمد

مانند بود حال هر کار : دانت کس را با خوامد

بیرون مر و از کف طبیبان : گنجاره گرین جار کرامد

هم نیز پرستار میا زار : کف نریج بر خشک و نلامد

وانرا که یکی زیند و بسر نیت

یا مریک بسر یا خطر آمد

ناجرعاً چون درک ثقفه کند <sup>و</sup> عافلت و بزرگ ندین <sup>نقده</sup>

فاجر جاهل است بچند نشود نازلید نشود و با بلا فازی <sup>شود</sup>

زود بیا پر و سود اندک فاعبت و مرزد نابداد و ستاد و بکت <sup>شود</sup>

نلرزد و نلغزد از اخلاط حلال و حرام <sup>میزد</sup> و انشرا <sup>میزد</sup>

نافل اجالا ابد نه حامل اشغال ساز پر و انزد و مر و مران نکند و انرش <sup>شد</sup>

حوص و انزبیت و فوانر حوص را مفدر از زراف نداند و مرزا فوا  
بجز و اهیب خلایق نداند خرمن مرغان از زرافه بیند و خوشه خوشه  
ببر هم بچسند تا حوالشی صرانت آن خورند که او نخورده و از آن لذت  
برند که در آن بجزرت برده و ندانند که مال را به قیمت تمام  
بفستمی بر خویش در کشاید و بر قیمت دیگر بنوشاند و بنوشا  
ند و بپوشد و بنوشد و محصه خوشتر در بقاء اثر گوشت کسب  
از دست ندهد و بی دست از جوی بچسند و اندازد خویش را آنکه  
دارد و بداند با آنکه دارد که در کوباره بر ندارد و آنچه در شنه هم نباید  
که در ماند و سر رسته نیاید و چون چیمان نگر و پیش از آنکه راه ندا  
سود سرعت و سلامت در گذرد و عمال را اجفا نکند و عهده  
را ترک و وفا و اولاد را از منج عطا براه ارث نوا در انتظار فساد نشما  
بشا و بهر حال حضور الله را دانماید تا نگاهد و بیفزاید و بیاساید  
و نرساید و ترک تجارت کاهر عسل است و حال بیم خست از تجرای خیا  
کاتب غافل پیشه کسب را نکند و ناغم بطالت کسب  
نگارد و بهتر از مکاتب است که پسندیدن شرع و مراع حاجت مردم در



واز اصول فواید بلاد است نه فضول نظام عباد تا آنکه عهدها و بجز  
 بکاراید و بهره فراید و عهده کشاید و کسب باز و بهترین هنر است  
 که کار کردن تا بهره ببرد و بر است چون نگاشتن و درختن  
 بخلاف خوردن و فروختن که سرمایه کارش در کار است و بی بضاعت  
 داد و ستاد دشوار و آنرا که هنر نیست درخت بی بار است و کمتر  
 از خاک و خوار تر از خار و کاسب با فراش حرص موجب خلف میباید  
 است و نفلک و تسامح دشنام و نفرین و اعراض و کتا و مروی کتا  
 کتایش داد و ستاد و فراش اقبال و منال و وسعت و از زیاد  
 و کوز الازنراقی فی مکارم الاخلاق و مروی نون علی غیش  
 او مرد و حالوت و زفر ابرو و کوزان فروشرا کتا امتناع است و سنجیدگی  
 و انضجار طبع  
 طوبی لم یرکب و الکتیب و طلب  
 فاجتیب فاحسن مائة الوجیه من ذل السؤال و لم تعط نفسه  
 بالبطالة و الایمال فعبت به الاسواق و مدت الیه الاعناق و جعت  
 الیه الحوائج و فتح علیه باب الازنراقی و رقی ذل السؤال خشیته  
 العلاقات و عاقل کسیت که خاندان زایشه کسب آموزد و مبارک کفر

چراغ افروزند تا محمل و معطل نگذارد و کار را بتکدی نرساند باز  
نگارند یا کوجه سپارند یا بروی زمینند یا خاک کسب برینند یا خویش را عوا<sup>ن</sup>  
سم دارند و غارت کنند و بیازارند یا دام و غل کنند و بزرگ  
و شیکد طعم برینک خوینند و تفصیل مقال در مقاله کسبه معین<sup>ست</sup>  
و جمله جزئیات مشروح و مبین عافل در معاش را  
اشاره است که هر متاع از محل مناسب جلب نماید و انزهر و فترت<sup>ت</sup> آنرا  
از دست خرد که بقیه آنرا بود و صرفبرد و قوت کلی غالب را اغلب  
ذخیره کند و با احتکار و رواج بازار حرص نرند زیرا که احتکار داعی  
حرمان است و ضرر موجب خسران و اصول معاش را و انکار دارد  
و فضول را چه بوده شمارد و خروج از دخل کمتر کند و در ثلث یا برابر  
و عیال از خاصه خویش بچسباند و قوت انزهر را بسنجی نکشاند  
خویش را بخیر و ذلیل نسازد و نتواند در خیل و کفیل بار خود را  
بر زمین نگذارد و علاوه بار دیگر بردارد و انزوی هوس بعد بفرزند  
و فرساید نابیا ساید و بیاید نابیا ساید ذخیره جزئی را کلی شمارد که بسا  
موقع محتاج این و انزور است ما محتاج بپاره و علاج و عیال و انک<sup>ت</sup>

نگرد و تقدیر اسان و اگر خویش ترا بجان ترجیح است اسرار  
عمل شمع و قیاس است لا اقل هر چند مواساة جوید تا کس هر  
کم بیند و بد نخورد و زشت نکوید و غیر غیورانه منزل دور ننویسد  
و بز کتیرا رعایت کند و همسر اکتانیت کنز با عنایت اسراف  
نتیجه انلاف اند هر چند کسکه انبار و خرمن باشد و افضاد سر از دنیا  
خواند هر چند خوشه <sup>توشه نیست</sup> دامن که <sup>۱۹</sup> الاسراف <sup>۱۸</sup> بغی الکبیر <sup>۱۷</sup> و الافیاض <sup>۱۶</sup> می  
الیسر <sup>۱۵</sup> لاشدیر <sup>۱۴</sup> بشدیر <sup>۱۳</sup> و انقط <sup>۱۲</sup> نقطیر <sup>۱۱</sup> او قدر <sup>۱۰</sup> نفید <sup>۹</sup> و تیر <sup>۸</sup> تیر  
و بحر پیشه و اندیشه و آنز و کلو و اشیر <sup>۷</sup> و او <sup>۶</sup> لا <sup>۵</sup> تیر <sup>۴</sup> و او <sup>۳</sup> و او <sup>۲</sup> و او <sup>۱</sup>  
پوشش و خورش شمار بلکه نامناسب پیر و طایر و ما <sup>۱۹</sup> و ما <sup>۱۸</sup> و ما <sup>۱۷</sup> و ما <sup>۱۶</sup> و ما <sup>۱۵</sup> و ما <sup>۱۴</sup> و ما <sup>۱۳</sup> و ما <sup>۱۲</sup> و ما <sup>۱۱</sup> و ما <sup>۱۰</sup> و ما <sup>۹</sup> و ما <sup>۸</sup> و ما <sup>۷</sup> و ما <sup>۶</sup> و ما <sup>۵</sup> و ما <sup>۴</sup> و ما <sup>۳</sup> و ما <sup>۲</sup> و ما <sup>۱</sup>  
اسراف انکار اگر چه صبیح پیش از فضا باشد و کفش پیش از افضا  
و نفقه و کوه هر کس را موقع برسان و با بر و ز و فزا <sup>۱۹</sup> و ما <sup>۱۸</sup> و ما <sup>۱۷</sup> و ما <sup>۱۶</sup> و ما <sup>۱۵</sup> و ما <sup>۱۴</sup> و ما <sup>۱۳</sup> و ما <sup>۱۲</sup> و ما <sup>۱۱</sup> و ما <sup>۱۰</sup> و ما <sup>۹</sup> و ما <sup>۸</sup> و ما <sup>۷</sup> و ما <sup>۶</sup> و ما <sup>۵</sup> و ما <sup>۴</sup> و ما <sup>۳</sup> و ما <sup>۲</sup> و ما <sup>۱</sup>  
در و اندر مدوان و انکس که حیا زت و کفایت ننواید بکاهد  
و ز نایده نخواهد که در ماند و انگاه یا کس <sup>۱۹</sup> و ما <sup>۱۸</sup> و ما <sup>۱۷</sup> و ما <sup>۱۶</sup> و ما <sup>۱۵</sup> و ما <sup>۱۴</sup> و ما <sup>۱۳</sup> و ما <sup>۱۲</sup> و ما <sup>۱۱</sup> و ما <sup>۱۰</sup> و ما <sup>۹</sup> و ما <sup>۸</sup> و ما <sup>۷</sup> و ما <sup>۶</sup> و ما <sup>۵</sup> و ما <sup>۴</sup> و ما <sup>۳</sup> و ما <sup>۲</sup> و ما <sup>۱</sup>  
که بجزرت بمیزند و چون خواجر اسراف است برده و انلاف است  
و چند آنکه بیفتاند کس قدر نراند و شکر براند چون خواجر و آنچه

بسته بود مشت باز است و همت گمراهنگامه دور و دراز و خواب  
و اشهرت تنگ و برده و اسینه تنگ و خصم را بچه جنک و یار را باز  
لنگ و مجید اندک اندک مفرک شود و ذلیل و مغلوب و جزئی  
تر از زخمادن و شمدن و اندوختن و بسته کردن و مخوردن  
دور از طبع فوت است و این مروت مگر آنچه کیاب است  
بجلافان و آب انگاه تعدیل افضای بخیدن کند و سرد  
و نمودن و سنجیدن و هم در نان و آب موقع اسراف است بلکه خوشتر  
توسط امساک و انلافاست و آنچه بخانه در آید و برون رود  
هبتراست که با مختضار صاحبکار بود و آنچه را که بهم تلف باشد  
اندوختن اسف باشد و تعجیل در قیمت اولی است و قیمت  
تعدیل در خور موی و عطاش که حواله شود جز بدست این است  
خود بخت و نفیس متاعا خزن بر بلکه در کر و بزیر سر بر شدند  
و کسرا تمام نمایند و آنچه را که از نعمت صرف اب و عااش کنند  
با خان و کسوت و فراش در بخن و دو وختن سعی از مسامحه  
خوشتر زیرا که رفته رفته است نهایت به لذت حلق و زوی بر

و بجز ایند و کار نام نیک را اشتهار است و شاخ شکر را برك  
و بار و قضیب نعمت نفضیر حرمت است و علاج کار تخصصیل  
دست قوی و وسعت قسمت و دست بکار و هنر و فر و پاکیزه کمر  
بجز از ساعده شکر و نفضیر بر و رنج شکم و بجز در زنگه عیان آورد  
تعدیل نفیس است و سایر خوردن و سلامت بردن و آنکه اصلا  
مغز نتواند خود را بجمع خیال و نیند کمال نرساند و عاقبت خسته  
نشاند ناز هر غصه چشاند و پای در لای و نبال کشاند یا خالی بازا  
یا مویز یا ملبا یا مفرغ اصلا نضای الله فیها معاشی و آخرت  
اللّٰهُ الْمُبْتَلٰی

دانه چه تو را راه رشاد است اصلاح معاش نامعاد است  
اصلاح معاش را فساد است اصلاح معاد را اعتقاد است  
انرا که نماند بود نفاذ است  
انرا که نماند بود فساد است

زنده عاقل آنست که با یاد حیات وارث را بنوازد و آنچه شیخ مجتهد  
نشارد که ویرانگشت شمار احد سازد و آنچه از پس مهر برداشته

به پیش اندازد و ویرادر بونریایش حسرت نکند آزد خاصه آریاب  
 مناسب و اصحاب کاسب که از شهوت حرص و صنت طبع انکو نچود  
 گرفتارند که از تصور مرگ و ریش برک در ازازند و از هر جز خویش  
 بیلتر و جمله و فروشند خود را خریدار و با آنکه از دلانشن و گذشتن  
 ناکرینند آنچه سخت گیرند و سست نیز نیند که منتظران اگر چه محسرت  
 میرند از آنچه نوشتند جوهره نچشاند و از آنچه نوشتند کهنه نوشا  
 نا جمله را با منتظران اجل نشاند و کار را بجزت و امید کشاند خیره  
 و ابد خوگند و بکت زباز ابدگو با آنکه طبع کریم نوازش را بجزتین لذت  
 شمارد و کشایش با از نبر نبر عشرت شاخسار برک و بار دهد  
 ناسر افسر افکار دهد و ساعد را بنیب و زبوی ارید و به نیروی  
 باز و خوابد خورم دانه اشکر گذار دارد و وارث را سوده انتظار نراند که  
 باوی مخصوصت بخیزند و نهانے بغارت خیزند یا آنکه بسیار دیگر گزند  
 و هر اندل که دیده و گوش را مدد نرساند کور و گور کرد و هر اندست  
 که پنجه را رنج سازد عاری از نیروی زور و زور و زیر دست عاقلانند  
 بجهوه کافیه شاگرد است و بنر کواچین شاد و ورد دعا داکر و براسایر

شناسد و مایه بر و اصل در اول و سلاک نظام و بنیاط فر و سامان خط  
ای که نوشی و خوری و بیکر نوشی و دبری هر کجا باز سپری هیچ با خود نبرد  
پس همان به که کون گت نمرک است و خون:

بجورانی و خوری بدرانی و در پی

غنی عاقل است که قوی جاهل نشود و از پی نید زاید و سید سایل و سید  
مالی نرود از پی میراث و ارث و رخ از پی رخ نیفراید و از بجز نراج حادث  
کنج و بر کنج خود را ننگی نهد و بر ننگی جان نکند و بر شوه شوی و عوالم  
خویش از پیش نلیرک فقیرا که از آن کوزان است از پیش نیندازد و غنای  
و که از این پس خواهان است پنهان سازد تا بدینا چون فرای نلی  
ننگ خند و بعضی چوز اغنیاء سخنی بر سیش نکشد و من بوق شیخ  
نفسیه فاولک هم الفان زنت بوم کجی علیها فی نار جهنم فلکوی  
بها جباهم و جنوبهم و ظهورهم هذا مالکم انتم لایفکم فذوقوا مالکم  
تکرون

فبیر عاقل است که شر کوید و صبر کند

و کلبه فقر را تصویر فقر کند و نسالد که تغییر قدر ندهد و خویش را  
شاکری اجز کند و چنان ببرد که داشت است و بجا هسته و کلاشته

و در گذشته و پوشیده است و نوشید و لذت برده و اکنون دل  
و حلق گذشته و فراموش کرده زیور از بر گرفته و عریان خفته و افسر  
از سر نهاده و برهنه سر رفته و از بر پیش رخ بر نافته و کوز در خفته  
و آنچه ندارد غنیمت شمارد که تخم املو انکاشند و در غل بل بر نداشتند  
و از پی ول مرث و حادث نبیناشند فارغ از حساب است و امین از عفا  
و بر حمت مصاب و محرمان شان صواب و چون کشته بیستاع راه  
در پای پر و عشارش چون تکه باز ندارد و نشمرد و بزرگی  
گذرد و بگرگاه غمناک آید نظر بخشنه خاک نماید که آنچه از بر نهاده  
و با خود بنزده و دیگرانش میان قسمت کرده اند و بر احوت خویش  
آنروز محروم بر بزرگ و گزشت دانست و مرحوم خدا بیامرش خواستند  
فانحر مع الاخلاص ای امان از فال و خلاص و کلات حین مناص  
طلسم کار عاقل آنکه بجهد و غرض دهد

و باری بجهد که کس از زیر بار بجهد و از دام عار برهد مبدل  
سود را بر بند زبان نرساند و مقروض را از ادای مقروض فرماید  
تا او را انکار نشود و از فقیر فرار عیتر فرار نبرد و چون زمین را



خالی نگرید هر چه کبر آید غنیمت شمرد معسر را هم ملک دهد و بکشد  
در گوشه بنیاد غفلت نهاد نامدیون پرستان را بکشد و دلا از  
ابرو و اعتبار نیندازد شاید بوسیله وحید خوشتر از جاه  
دگر بادی نواندازد و کش بر زخم دل مرهم نهاد و از پی  
شم نفعی تو یا دهد و خواهش فرج بر فرج افزایش فرج بر فرج  
است و خلاف مررت و رفوت و عرف و شرع و مسافت که نزد  
سپرده و پیوده شود و مساح دور و دراز را با خسته دل  
شکنند دام کسند و تن فرسوده که دیدن و رفتن و نفعی  
بر که تو رسیدن و پیشین و مرغ نفعی بلکه بچاره کار و بر  
بار هجر که میکن امین را پر آید آبرو بر جا کند نزد و سر مایه دیگر بکشد  
و بکار داند ناد و ستاد در کشاید و نوبت نوبت ادای  
طلب نماید و خود نیز بخورد و بیاشامد و کار بفرار و بوارند  
ببخامد و باز یافت دانه کشته هجر از آتش چشمه خرمن است  
و نکستین رشنه یار یک بسی خوشتر از قطع رکن و هجر بلکه  
طلب کنند و نخت گاه از بار ساجت یاد آرد و زمان از خراز دست

وفارت نوح و نوح و در سوخت نوا گاه از مکافات و جزا  
 در نعل از ادای دین خدا و طلب کاری خو و مهلت با نعل  
 و غفلت سرمایه اعتبار است و پیرایه ادکار و از بر نصیحت مقصود  
 سپهر علم کوفیان است نه نعلی قلب لیسان که با هزار نعل یکبار  
 تا آنکه سخت کرد و سخن گوید و میزد و من شد الطبع الطبع و اعان  
 ای طلبکار حشر و سیه  
 غرض کرد اب لجه کفیم

آه آزان رو برید که کیه نهی	بویا و کراهی کلیم
خاکسار و نزار و نزار و نزار	و از کون ره سپانفر چهیم
خسته عریان ز روی وافر	مانند نهار زایه و سپهیم
نارید ز نه مجال تبه	بویا و کلاه و بیزهیم
اندرا نیک و دارم و افکن	ماشکینه کان کسینه زیم
کنکار ز رفه نایب احسا	کر چه ناشسته ز کردیم
بویا و بویا بویا	خود گرفتار پرسن بدیم
یا علی علی در آنجا	بنو محتاج کوشه نکیم

بی ماهه بدیت نوبت  
که غلامان جز نوباد شهیم  
چه کتاب و جتا مطیل  
گر کنه جمله ناصر و تبهیم  
گر بران بفر و او بیلا  
و بر بخواند مهر بر زبانهیم

هیچا ز نیت جز ندانم جر  
و اینکه مهر ما مهر و مهر

الرحمة عند یوزا که دخل که و خرج پیش و فرض بوجه و پاس  
مبالات است بقای خرد و اجتماع حواس و تدبیر ادا از نزدیک  
محالات است و بمضمون ما لا یدرک کله الا بک کله از نفس  
مقالات آنچه نیز در تعاهد عمل با معاوضه نقد هم نیز خیاالات  
است که مد پوز بچاره عاقل و مقنون اواره بیدل تخمین و خد  
کند و همواره دعا کند و خاطر را متوجه اهتمام ادا و اصول فصول  
منماین و جدا و انحصار پیشه کند و انحصار اندیشه و اشرفا  
نیشه زند و انفراد پیشه و طلب کار را شیره پیشه انکار و سنک  
شکست پیشه و هیچگاه سیراحت بیالین غفلت نکند و سنک  
در نک را از میان بردارد تا خواند که خورد و گویند و بجای اهل  
بگوشه

بکوشد و فضول را بفرسود و زنیاید و کمر هر دو بر که بدست آید  
لازم را صرفا نماید و اگر بیکبار بارید و شراب زمین نهد و بیکبار  
از قید بندگی نهد و ببعث از دام هلاکت بجهت اندک اندک  
هر قدر که تواند سراگرداب گردید و زکات <sup>ند</sup> و باوی از دام شکنج <sup>ند</sup> چرخها  
باشد که خویش را از ننگ و فلو اسه تشویش برهانند تا نفع بکشد  
و جان بریند و عری بماند کار و کند که گفتگو خرد و راهی رود که ابرو  
فریزد و اگر برود کند خود را رسوا نکند و اگر رسوا کند جز و یاد و  
نکند و لا اقل سخت نکوید و این بنده را باندگرنویسد معذرت طلبد  
و بچشم بچکد و از راستی نکشد و وعده امر و زرا بفرماند و خود را  
بهر رخ رسوا و قوی بر او ضعیف تر جمع ندهد و هر چه دارد در <sup>منها</sup>  
خدا باشد که بنام خدا از دام بلا بجهت و بدتر از دین نیاید <sup>عقب</sup>  
که مدیون عقبا بود و جز از سواست چاره مال سانس و چاره <sup>فرض</sup>  
فضا دشوار و قضای فرض فرض خدا و سرمایه اعتبار ائمه <sup>الدين</sup> ارقی  
و اداء الدين عنق و هو الذلة في الجوارح و السبعة بعد المات و الحشر بعد  
الفؤاد و علاجه درك الله و الا فضا و ترك البند و الا فریاد و غافله  
السداد و الرشاد

مقارض عن فرض است نادان فرض فرض  
يكسو اسير قرضم يكسو يكير فرضم

در چهره فزان فرض در حره فرض فرض : هم فرض افتضا كن هم فرض ادا  
بفرض رو سبك شو بفرض شو خلك شو : مفروض اثواب مفروض اغلا  
طوبى لمن تخفف  
بشرى لمن تعفف

يا حيد الزدان : لا مرجبا : بمن خان

يا نعم نصيدك يا بشر فعدي : هل مفرغ لغير هل مرجع لغيب  
الا الى الرفيق الا الى العطف : الفاسم الكرم الراحم الرحيم  
ذ الطوار النوال ذى الغر الجلا : معطبا سوال مجد بلا نوال  
مطوله قديم وفضله عميم : خلافا لجموله رزاقنا بطوله  
الباسط العطية : بالفوق القويذ : متابلا احتياج

معالج العلاج  
من دون من عليا : من غير فضليا : بدلا الله غيره  
عم الوجود خيره

يَا رَبِّ جُدْ وَبَارِكْ :

وَاحْفَظْ مِنَ الْمَعَارِكِ يَا كَاشِفَ الْفَضْرَةِ

يَا صَارِفَ الْعِثْرَةِ

أَنْتَ الْكَرِيمُ حَقًّا أَنْتَ الرَّحِيمُ صَدَقًا

لَعَفْرَانَا دَعَوْنَاكَ لَعَفْرَانَا رَجَوْنَاكَ

وَأَنْتَ خَيْرُ مَدْعُوٍّ وَأَنْتَ خَيْرُ مَرْجُوٍّ

وَالسَّوَاءُ مَكْرَمٌ وَلَا عَدَاكَ مَنُوعٌ

فَصَلِّ يَا اللَّهُ فَضْلًا بِلَانِسَاءِ

عَلَى الْحَمِيدِ أَحْمَدِ بْنِ أَحْمَدٍ

وَصِيْرِهِ وَسَبْطِهِ وَالرَّوْثِ وَرَهْطِهِ

وَمُخْلِصِهِ وَالرَّخِيَارِ أَوْلِيَاءِ

مَعَادِنِ الشَّفَاعَةِ مَوَاطِنِ الْكِرَامَةِ

مَسَاكِنِ الْفَخَامَةِ مَوَاقِعِ الْأَمَانَةِ

مُحَمَّدٍ مَعَانِيهِ وَاللَّعِينِ أَذِيهِ

أَنْتَ يَا مُسْتَفْعٌ لَدَيْكَ نَسْبُ الشَّفَاعَةِ بِحَمْدِ لَدَى الْفِرَاعَةِ

كَدَمِ رِزْنِ مَنَاجَاتِ بِحَمْدِ قَضَائِ حَاجَاتِ

چشم امید دارم خوف و عید دارم  
الله ثم الله رباه ثم رباه

محتاج فاندان سر بر او حاجت است که هنگام سؤالش هر دو کشتا  
و خوی حاجت است و سائل جاهل آنکه با کف بازل بسماجت است و <sup>مستورا</sup>  
متمم بر از چشم و خوی حاجت و غیر آنکه کرد پرکنده خوف از من کشتا  
و غزون از مایه غریب و با هر خوی خجلش نماید از خداوند کرم و در مر خواهد  
نرگرم بیدر هم و لیم پیچود و کرم چشم بدو نرنا چشم ببیند و معذب  
نکردد و مغرب نچینید و هر چند پرکنده شود برکنده شود پیش از آنکه  
پرکنده شود صاحب اکرام را حاجت از آن نیت و غذای کلاوی غم پیش از  
عطای غنی در نیت و تکرار سوگند تمام بحالت است و قیاس نیت به نیت  
و حالت بحالت و سائل نصف باندازه کنجا پیش خویش طلبد نیت <sup>مستورا</sup>  
چرا که با کرمی حکم عاجز از بدلیل انداز و مامل و با سائل جاهل  
که به فطرت کامل و خدمت قابل پریش آید و تیغ است یا خواهش  
منصب و کسب و در او عطا و کرم و شمشیر و محتاج اجر و نیت <sup>چشم</sup>  
چشم و گوش کور و کرکت و نارسا پیچوده و خار خواب و بک و بر او

صحراي پنهان و تراست کمتر گذراست و کوهه دیرنای سراسر اندک <sup>ست</sup> شمل  
وزبان و ساطع <sup>بط</sup> و هفت کم و مرشده ناعلم و شاخه پشیم است و اجعه بی  
است و واسطه در خط البرج با کفنه و سفنه و زفته است و تخفنه و  
نرفلان مکر است و بجهان منعم و مسئول باذل و سائل فابل و اگر کس  
بخندد که کلام را چه دانش انشاء است که در این صفت نگارش خام <sup>ست</sup>  
کو نپندره آن کدای کوه کد است که بی دنی و کد اطبع بست بی است  
و غیر و سبله خواهرش مدح و ثناست و با بزرگ نوازش ذم و هجا و کج  
مقام دیگر مقام است ولی بمناسبت کلام اقسام است و مرا از بیم طعنا  
پاس صفت و نام بالجمله زاری کف و زور چنان باید که کوه سیر و سیا  
کمترند که کس کدای نکند و مرغه نگاری و ثنا خوانی و زور آزمائی

خواموش که لب سینه ازان بر که کسوره

نه کاسنه از پای نپندره کینه فروده

و خَيْرَ الْكَلِمَاتِ مَا قَالَ <sup>١٩</sup> <sup>٢٠</sup> <sup>٢١</sup> <sup>٢٢</sup> <sup>٢٣</sup> <sup>٢٤</sup> <sup>٢٥</sup> <sup>٢٦</sup> <sup>٢٧</sup> <sup>٢٨</sup> <sup>٢٩</sup> <sup>٣٠</sup> <sup>٣١</sup> <sup>٣٢</sup> <sup>٣٣</sup> <sup>٣٤</sup> <sup>٣٥</sup> <sup>٣٦</sup> <sup>٣٧</sup> <sup>٣٨</sup> <sup>٣٩</sup> <sup>٤٠</sup> <sup>٤١</sup> <sup>٤٢</sup> <sup>٤٣</sup> <sup>٤٤</sup> <sup>٤٥</sup> <sup>٤٦</sup> <sup>٤٧</sup> <sup>٤٨</sup> <sup>٤٩</sup> <sup>٥٠</sup> <sup>٥١</sup> <sup>٥٢</sup> <sup>٥٣</sup> <sup>٥٤</sup> <sup>٥٥</sup> <sup>٥٦</sup> <sup>٥٧</sup> <sup>٥٨</sup> <sup>٥٩</sup> <sup>٦٠</sup> <sup>٦١</sup> <sup>٦٢</sup> <sup>٦٣</sup> <sup>٦٤</sup> <sup>٦٥</sup> <sup>٦٦</sup> <sup>٦٧</sup> <sup>٦٨</sup> <sup>٦٩</sup> <sup>٧٠</sup> <sup>٧١</sup> <sup>٧٢</sup> <sup>٧٣</sup> <sup>٧٤</sup> <sup>٧٥</sup> <sup>٧٦</sup> <sup>٧٧</sup> <sup>٧٨</sup> <sup>٧٩</sup> <sup>٨٠</sup> <sup>٨١</sup> <sup>٨٢</sup> <sup>٨٣</sup> <sup>٨٤</sup> <sup>٨٥</sup> <sup>٨٦</sup> <sup>٨٧</sup> <sup>٨٨</sup> <sup>٨٩</sup> <sup>٩٠</sup> <sup>٩١</sup> <sup>٩٢</sup> <sup>٩٣</sup> <sup>٩٤</sup> <sup>٩٥</sup> <sup>٩٦</sup> <sup>٩٧</sup> <sup>٩٨</sup> <sup>٩٩</sup> <sup>١٠٠</sup>  
لَا مَاءَ عَلَيْهِمُ الْقَلْبُ وَلَا النَّارُ  
الْبَيْتِ وَلَا الذَّنْبِ وَالْجَمْعُ خَيْرٌ مِنَ الْخَضْوَعِ طَوْبِي لِمَنْ هَدَى وَعَفَى  
وَكَفَّ وَأَقْصَدَ وَخَفَّ وَصَبَرَ عَلَى الْفِيلَةِ وَحَذَرَ مِنَ الدَّلَةِ هُوَ فِي نَفْسِهِ



ومن الخلق في راحته والصبر على الجوع وترك الخبثوع خبز حمار و سماحه  
من يبع ماء وجهه بخير من يذره صبره بظفر

عقلای گرفتار اند که هر یک بدر خود گرفتارند و بار برانبار کش  
و کار برادر کار و راه بر ای رفتار و تمیید صد بار بقید بر یک پشت چون  
وضع صد سنگ است در کف بر یک مشت و ما را انجان حکیم کریم مثل است  
بایند سو و مند و فسخ عیم سر را تمیید کلاه است و عامه و باهر استوار  
در بر جامه و بد تر ای برهن و ساعده را استین و سر ای بد تر اجابا و عبا  
و پوستین و هچیک را نجل هچیک سخن نباید و هر یک بار خوش را  
به صدمه و تشویش نجل نماید و نگاه که اینجمله را بر سر نهند یا بر پایا بدیگر  
عضوی از اعضا چون پشت و کمر یا عضو دیگر سخنه شود و یا بسته و  
پشت و کمر خم و زحمت فزون و طائف که و بیچاره عضو و نجل بار و  
وامانده از پیشه و کار چنین است نجل بار کران و نقید و تکفیل  
انجام مهلم گرفتاران و عاقبت زانوزمین آید و کلو با این چنین  
و اگر هر کس نجل بار خوش آید و مشکمل کار خویش چون یک یک اعضا  
بار برد و کار کند و هچیک سخن نیست نباید و در مزاج غم نزنند

لا تحمل كلك على الظهور ولا تصبوا بغيرك سعد الصدور فان لكل  
 ظهر حمل هو منه في احوال ولكل صدر غم هو منه في اشغال  
 واذا اجمع الاحمال نقل الاثقال ودق ويراغنا والرجال وصد السبع  
 وغاب الامال يكبار برد يكثرت في خنثي شود في خم  
 وانك كخون صد مشت هم جسته و هم حمل الظهور حمله و محمد  
 واذا زاد انجوى تسقى

وكيد عاقل است که پیش از تو کید دخیل نشود و پیش از تحویل  
 کمال مکیل بنود با مانت نفس موکل شود نر زبان زان و دست  
 و با عجز از کار قبول عمل کنند و پس از قبول جز بفر کار در نزنند  
 و موکل غافل را بیدار دارد و ویرا در جنب و خطا نکند مرد و آنرا پی  
 صرف خویش استرقضه نیفر نبرد و فساد را بر باد دهد و صلاح  
 را فلاح اموزد چاک دوزد نر آنکه پاک شود  
 مصلح عاقل است که در آغاز کوش بکشد و با سه چند چشم بینا  
 نر زبان خاموش و چون از دوسو مجاوره اندک اطفال حرارت  
 و با استعداد مکان و نر همان و حال که گاه توسط سفارت نر مرد

طرح صفاریزد و اندک اندک بی شمه پشته بی اشته خیزد بجای  
بکطرف پشته نکند و کشتی نگیرد و خطابرا بشنود و حسابرا پند  
بگیرد و بخندد و راه سخنرا بیند کاه در اعنذار گوید و زلفانی غیا  
نقار روید افشانند و گردن اندک اندک ناز حمت جنبک بر روزگشاند  
و شربت راحت صلح چشانند و چون بمناسبت از هر طرفه فصلی  
بیان آید و هر یک حکم گردد و بحکمت در کار بیان اصلاح را پند  
انست و توفیق را حیلله اقرب و مقام مصلح مقام صابون که  
نیز کتر حیلله سر مکنون است چونانکه در تطهیر بد سوخت و ملح را  
انبار است و از راه ملوحت ابراد مساز و چنانچه در عنصر باد  
اترا واسطه است و در قنارج اب خاکرا و ابطه است و کاز الهوا  
و الماء و النار و التراب لسانها و سمعها و عینها فانبعوا حکما  
من اهلها و حکمها لهما ان یریدا اصلاحا یوفق الله بنیها  
الصالح خیر و هو نعم السیر و یرفع الذر و یرفع الضیور

صغیر و افلا انستکه صدقرا وسیله کار نماید و چو کار صدق  
کو و صفا از میدان و فار باید اصلاحرا بر افساد مقدر در آورد

وینباد نزاع از میان بر دارد و اینجا که مأمور خاصه حتی ستم است  
است اجتهاد مقابل نص نراست و درست است انکو بد که مأمور  
نرا که عاده معهور است و اگر مسلوی نادانت و ستمگان  
و میرا پندیده طبع نرحمی و چوبه خوی زبان و گمان بر خلاف گمان  
صاحب بیان نخبین خیر و شر را بیان ارد و میرا از طریق تغییر ستم  
باز دارد و چون نتواند سمند بفارفت براند و نیک رسالت و جنفاد  
کند و نیاید صلاح و نخل او بر هم تزد و اگر مأمور است و نخر در محله  
بعضو الشاهد پیری مالایری الغایب مصلحت کشاید و بیاید مناسبت  
حالت و ساعت و مصلحت فراید و اگر خود ستم است و کشته او گند بخت  
که عناد طبع و اناز دارد و خاطر ابد رشی نیاز دارد نخم نواع نکارد و  
فساد بزرگ بار نیارد که ای بسا ستم که دیوانه معرکه اندازد و هزار  
دست او را بلند سازد و چون در نری بگفتار یک جزوه است  
اتش افزون تر است و بگردار یک پچا و نار است شعله خانه سوز بهشت  
فسادها آنگیند شود و سرها بعد رود و خونها را نیند و نبر اگر نخل  
دیده خویش اخبار دهد چنان است و اگر طبع فرسوخ و خور و خلاف

امانت هر چه هست کاری دشوار است و ولایت یا سلام از اشخاص  
 بار پسر برهنه و همدار و سفیر عاقل و دلیل عقل رسد است و کمال  
 مشکل گواه تجمل محکم و خود را از جان است خورد مندر چشم  
 و کوش ز زبان و تخمین از فایده است و از این پس ارسال و گذارش  
 و کوش کرد و دیده کور و زبان لال ادوات مللا است و الا و ابال  
 و موجبا اختلال حالت اطلاع و قود الصیال

بر سالک بغیرت آنکس را	که خورد مندر سخن پنج بود
در سیدار کسان آنچه کلید	دست اسرار تو را کنج بود
دل یکی کرده بشتر سو نکند	کار فرستاده و پنج بود
شاخه همچو در راحت پیوست	ز خنجر خار غم و پنج بود
از دریا بیکه بر آید بیکس	نزدیکتر دور و دریا از پنج بود

بود رسم حجاز و حجاز  
 بیکه با عادت آنکس نبود

مسافر عاقل نخت و درست اسباب سفر را آماده کند و هر آنرا در موقع  
 خود نهاده و آنچه حضر را در کار است سفر را در کار است بلز نیاورد خبر آنکه

تعداد هر چیز از هر قیمت و از هر چیز گانه دو فردی است مگر آنچه  
شاید تعداد است و در اصل مصارف زیاد و هر چند بعضی  
خواص راه پیانند هم نیز با حیاط از نلرک فصل دگر چاره ندانند و  
سلاح سفر از لوازمالات است و اغلب اوقات بلکه نافع حالات  
والاات جزئیة را سهل شمار اگر چه سنگ و آهن است و شیشه و <sup>سنگ</sup>  
و کپراعه انکار مانند اسباب مجاز و تهیه کافر و کفن و هنگام  
سفر حساب و کتاب روشن دار و عیال و اطفال را مهمل مکنند و  
بزرگی او بر سر خوردان بلکه نا توانی باز مانده بجزر بسیار و مخارج راه را  
بسیج و بردار و با تکال کس و تهیه کس خود ترا محتاج <sup>ن</sup> مباد و پریشانی  
میارجزئی منت چه کشته و خواهی شهید نشی و زهر چشیده و بسا <sup>ن</sup> <sup>ن</sup>  
کناره گویند و همدست نشیند و نا توانی بیگانه گزین و نند برو <sup>ن</sup>  
نشین علفه بسیار و اسرار میار و خوشتر از بسیاره سنا از راه  
در از باز مدار و شرک حاتم و نوشن ابراه سفر دشوار شمار بلکه مخم <sup>ن</sup>  
و نجسین دار نمید خودش بخور و بنوش و بگو و یاد دیک هم کاسته <sup>ن</sup>  
شود و نجوش و هر جا از لفظه نامناسب بر پرهیز و از سواد کومای نامعنا

بگیر و براه سفر با همراه روی فرش منای و سبزه برین خیز و شیر بر نشین  
و آسوده دل و بیایای غریب و ابواز و خاد و راغریه سالز و در اشکن  
و نزاع مفکن و طبا پخیزن و مزاج خوش سفر را زاد است و هم برین <sup>مفق</sup>  
هدر و لشاد ازاد و باز مانده کانرا از امر سال خبر بخیر نباید داشت  
و وقایع افات جو شیر را نباید نکاشت و با وجود غم دعوی شاد کن  
و با اقتدار آن دعوی ازادی و انرا جاسور سفر بر جد برایش و در موقع  
دزد گاه پیشور و شر و منجذب سیر شب و مخر راه فافله و با احاطه  
مرحله و رفیق جوی و طریقی و نه نام و در پامشو

گوینده عالم بر حکمت از سخن کند و ما از موده نکوید و بپوده در <sup>ند</sup>  
و پیش از فضا او از ندهد و سخن با غرق دور و دراز پرواز و تقلید  
و سخن و مزاج را سبک داند و خوشتر از بگناه قبیح و پریش سبک نکود <sup>ند</sup>  
و سخنرا پسوند مکرر سازد و با برند سخن را بد بر اندازد <sup>نیک</sup> سخنرا  
هم از مجلس مکرر نکند و نقل سخنرا افضل سر و کردن و در سبک  
مشکل و مصور و از هنر سخن بر هر خوشتر خالصه در محضر عالم و  
بزرگ و معر و مزاج لغو هر امید راست نه نقل مجلس و نزل ابواز و

وزبان خنک نماز است نه بهار کتا فصول کلا هر ایما صل<sup>شده</sup>  
وهزل و اهزه الطائل سخن را بچای و خم ندهد و جز بصورت شاخه  
بشاخه بچمد و آنگوید که محال نماید نه آنکه نداند و محال نتواند  
و رخ نماید و با پرسش سائل از مسؤل در جواب بگوید مگر اینجا خلا  
شمرد و باطل باطل نماید و اینجا که انجمن است و هر کس را حق سخن متکلم بود  
بخیزد و در دست نیندکند و نه آنهم محال گوید که محال ماند و نه آنقدر مفصل  
که رشنه خم در خم پیوسته نکوید و گاه گاه خموش آید و محرومان عزیز و عزیزان<sup>ش</sup>  
و سرپوش از گوشت مرده باران بخورد و حکایت را بسطایت بارغان بپوش  
اشن بفرزند و خانه نسوزد و نا تواند کافد و بدوزد حصار محکم را  
بشکند و از جاسوس سخن بپرسد و نه بنده که سخن از انهاب سیرنا  
منه مایه و راست یا بجهان مقلد که کس معای اندر از هزار سال قبل نا  
حال سخنها بمبار است و از اقالیم بعید بیانها از مکان بمکان همعنا  
زبان و بسا نا از موده مخالط پلوت و معاتب پدر یا چشم و گوش  
وزبان و دست و پا و سر و چه بسیار محاورات بپوشد که اطهار بدیده  
و از اجزای صدایع سر و قضیب و وقت حاصل نیست چون اناز که بسید



بسیل نشینند و از هر جا و هر کس بیاطمین چینه که امر و نهنجایت  
که راست یاسد یا هوای بچار یا فضا بر کرد و اگر وضع مشهور سخن نماند  
چنانکه که رشته کهار را بسلك حکمت و عبرت رسانند و از هر چه  
منعظ اید و هر چه دانند لبتک اید مکان و زمان و حالت را در نگرود  
و نه ضعیف فاسد را بگذارد و در گذرد و آنکوی که موجب اعتبار گردد  
و بعد و نه کار فایه ادکار و آنچه را که حکایت کند با احتمال بلند مگر  
احکام و راه و صلاح سخن نگوید که سخن شود و سست نماند که پس ماند  
و پیش نرود بوقار سخن انجن را موید دارد و سخن نمونه اخلاق و محذرت  
بیک گفته بجا فتنه خفته را بیدار نکند و بیک شراره فاسد را شعله بخورد  
نزد و بسی گفتار که آتش تیز است و در شنه خوریز و فتنه شورانگیز  
بالجمله در این دفتر در مقاله دیگر مراباز زبان انواع نصیاح است و بیان  
محاسن و فضایل و از آنکه طبیعت مشایخ است رجوع بقایم لایوت  
اللسان بزحمان الجحیان و لکن حسن الاداء و سوء  
السیار فان افاد امر الاحسان و ان اضر بذر الخزلان و له بالطین  
خران و بالکوار نقصان و بعد لیل لیل قد الازان فاملك

منه العنان ندرک منه الامان واجعله ویراه الجنان لبکوالجنان له

کالکمان

خوشتر از خاموشی فراموشی	راحت جان و دل بجاموشی است
یابا رخنه کوزیا ز خیزد	ای بسا گفته کوزیا ز خیزد
چشم بر بند و پنبه ز کوش	مهر بر لب کفار ز خاموش
پای را پای سید دامن کن	دستمهار و نبال کرد کن
خوار و نزار زبان در بر خیزد	که گذشت عمر من هم از نصرت
دست میندم و نمیدم	بارها گفته ام غیب گویم
سر به بتر به پشت میخوابم	چهره از خوب و زشت مینابم
خود ز کفتار خود نفرسایم	بوز کفتار خود بیاسایم
انچه را گفته ام فراموشی است	تا از طبع چو شورش در جوش است
وز ادای بیان چه مینالید	از خطای نیز از چه مینالید
دل پر سندان غلام زبان	این سر و کوش و خشم و دست و زبان
چاره دل کجا و پاره کل	از خلد و ندجوی چاره دل
هدم عشر و توام کامیم	دل چه آرام یافت از امیم

رَبِّ اصْلِحْ قُلُوبَنَا الْكَذِبَةَ كُفْرًا وَجُوهَنَا الْغَيْبَةَ

وَيُرِفُ بِالنَّعِيمِ نَضْرَمَهَا

بَشْرَهَا كَثْرًا مَسْرَمَهَا

زهر عافیات که زمان و مکان و حال را باس دارد و همچنین  
واعلام و استعمال کام آید از نکلارد و چون صاحب منزل را عند  
معدن بریزد و چون بنجید و ناخوانده اندر شود خورد  
نکیرد که ای باب که زور معدور و کفر راست و ویرا مبادرت  
و مسامرت دشوار و بسا صاحب خلوت که کفر از علت است  
که ویرا کفایت الفت فناء حالت است و ناخوانده ناگاه از رسد که باند  
تعلد چون رخسار اند و کار را بدقت و خصومت و تراژ و هجاء  
و با آنکه از چه اخبار اندر شود هم نیز باندک تقصیر نباید که مکرر شود  
ای بسا عذری جدید پیدا یابد که مانع تعجیل گفت و شنید و انجام کرد  
ترا صحت خلوت است ند اخلاص بیکانه غایب غفلت است و با وجود سفت  
قاعد باخبر است خلوت وارد قاعد را جای قیام است نیز اثر امر و اطالیه  
ابرام و پیوند کلام و هینکام و رود نواضع و رفعت بیک سرعت و صبر

و بصددر شغف و الاحقر ا توفیق بر سا ابو بلبل است و کونر صوت  
و غیت غوث و حافات است و نهر خس بفران است کس شود  
هر کس صدق سالف بر افند ا در خواست و کوهی که در محل  
مخفر در جنگ مقلد و موخند سیاحت معلوم است که خود  
چرا اند که اند بل از همه کمزورند و انا که تنک خور سبک سنگ اند و  
شربک گوشه تنک در حمله جنگ چگونه مصالح چندین فرار و کند  
و جالب نام و سالت تنک و ا بر بصددر و تینت تر منافی ابر اسلالم  
و این قفاخر و نشا بر فونر خصلت انعام و نگاه که با سخن در آئے  
بهر سو نظر افکن و بجز چه دانه و داری در مفرز و ا کونر شای و غوث  
بر که تا بچیده سخن آئے و کونر بنی و فرور را بھنکام صرورت و ا کلا دو  
کند و سستین و از روی زمین بردار مرد فر ا فر ا بصر و شرایع ک و مناس  
و مکاسب و ضایع و با خانر تنک و حبس عیال و مرغ دینک  
و مرغ و بال و بھنکام جز بفرورت مرسان و چون در راه شیرین  
و بجواه و بجز و نلی و چشمان و نرنده که مردم را بشا کور وقتا و از  
طول اقامت نا صبح قیامت بمبشار مکلار مکر ا بجا که غل ا بر و کونر سید چه

بر چینه و کسر الجلوب بچندان در مشو و اگر کوئید بر کرد مرغ و پیچ  
و چو را خان خراج در مکتوب و حاضر را بیکانه مرؤب و با سکوت  
صاحب مجلس هتیار باش و هبنکام بهانه خواب بدار و هبنکام و مرؤ  
بر لثام معذرت بسیار جو و در پاپ احترام بتون شراب و طعام که  
اذا وردت علی الشار فاعتل بالصيام و از کوفتار مجلس عام هبنکام  
از دعای توقع خلوت کن و با وجود اشخاص عدید و مرغ و نجو اشاره و صحبت  
بیزان مانده از حالت مهمانان غافل نشود و هر همنام  
مجانبت و عادت یکسان بود بسیار تکلف شنا که از بیگانه پیشوست  
و با بیگانه نزدیکتر از خویش و قدر و همنام و انفا و است او بسیار  
همانرا که قدر نای و رعیت است بدست رعیت است و هر حال قدر و همنام  
صاحب ایمان میمنت و غنیمت است و اینجا که مواخاه است تکلف  
خلاف مصافحات است و محل محل مواسات که اذا جئت الاقرب  
الکفنه و مرغابت حال مهمان از صحت و ضعف و مرغ و توان و قدر  
و شان از کمال مرؤت است و جمال قوت و بشاشت در درو و از  
بلکه خوشتر از زرد از کشاده و در بیچهره و سخاوت است و دست

در آرزوی بدای ثروت و در سر سفره و خوان ایشار نفس بر میمان  
چنانست که پیش دستی میمان بر میزبان و چنانچه خداوند خاندانرا  
در نداد اکل و شرب جای نظر و اهتمام است همچنانکه شایسته کار  
فناوت منزل و مقام است و قلب صحت و زحام مکرانجا که در  
سر دیدار است و قلب دیدار نوعی انرا زار و اگر مهمانرا حالت  
خوگدازند از آن بر که تکلفا بیازارند و در پنجتین گاه بر آن آرند  
که ترک کلفت بی راحت است نه آنکه گرانسردارند و هر صبح و شام  
و ذهاب و ایاب جای پرستش احوال است و تقصیر خورد و خوب  
و از جمع خدمت را بد از سر چند رایی حرمت و خدمت کم آرند  
و بزرگ خفاه و تا کید آید بپارند که پایه حرمت را نگاه دارند و  
خدمت او را نگذارند و ترش روی و ملک خوگه نیارند و نه از جو میزبان  
را کاس دستند و نه میهمانرا در لبشکنند و خود بغایت سخره  
و دخل شکم نپزدارند و همراهان وارد در انهم نیارند و سبکتر  
حالت و خنکتر خلعت آنکه وارد بپوشد ابو قح نیارند و خود  
نه با بجهت کم بردارند و چار با پیش سر با بخورند و نه با خورد و بیرون

نکردند و آنکه هر کس که بخورد از حق و با شریعت پیروی نماید چاره ای در نه  
اگر نماند میان آن و اگر نماند راه چاره بسیار دیگرند که در کتابها  
چینند و سفره بمیان گذاردن نهایت همانا خوانده و حق خوانده است  
و سزای بی حقی و جرای دانه کس که بر سفره ریختن بگذارد چگونگی که در کتابها  
هیچ بهره ندارد اینها حصا لاجل انوار است نه فعال بشر و آنکه نداند و سخن  
داند از جان و کفر و هیچ وارد سزا از غیر خروج و ایاب پرستش نباید زیرا که  
موهیم تنگی سینه و چشم و دست است و فواید آنست و در قرآن است  
بلکه توفیق و احسان شمرند و سرعت رفتن را مع کثرت او برند

در عرصه رفتن کار و سفره کثرت آید و در همه انداز همانا در فیض و کرم  
پندرد کار است و سفره او سفره بی انتظار و جود جوهر پیش و کفش  
از جان نعم ریزه خوار چو انواع بشر و جانور و گیاه و جماد و آسمان  
در زمین و آب و آتش فضا و باد و جمله ارجح و انفس و اجساد بلکه فطره  
فطره فلز کون و دوزخ و عالم ایچاد سفره جودش همچا کثرت و هر کس  
بلند از آسمان خورده و برده و همپای ولادت اینها سوده و همپایانیت  
مانند و همپایانیت مرده مطام و مشرب و نیکانند فطره در اینها

وصلای عام در داده پیمان هر کس را بر کرده و جلد را کاسه بر سر نهاده  
 با وسعت نعمت شیت تمهید و برهنه بیار و در کسب و کسب که ندهد  
 و انا انرا که شنکی و سعادت و عیش نکل و ضیق معیشت از کفر ان نعمت  
 است نه نقصان قیمت و کون در دست و دشمنان خانم روشن است  
 و کلبه کلش و توشه خور و خوشه دامن و هر میمان از اطعمای در کمال  
 و شراب در جام و اسل منظر خگاه و لباس زیور اندام خورد و خور  
 خورد و خورد و کرد بر این کوردی کرد هر که را نگر و عیش میاست  
 و هر چه را شری جشن مٹنا اخر ابرج است و بوجوا اخر کوهر را  
 درج است و درج را کوهر فلکرا اولک است و فلکرا اولک ملکرا  
 ملک است و ملکرا ملک اشرا انابش و بادرا جنبش و ابراجویا  
 و خاکرا مرغزار و عالم را ادم و ادم را عالم و عقل را اندر و فقر را نصرت  
 و کوشش را شوائه و دیده را بینائی و دهان را زبان و زبان را بیان مرغرا  
 لانه و مو را دانه چمن و لاله کمن را اوله در بار اصدق و صدق را کهر  
 صحرا را علف و علم را اثر انداز و نعمت از حد اشاک افزو و راست و او از جهت  
 از شمار برون خود سر کثرت است و زبان در مکرده ولت و انجیل

آخستگی



وَأَزِيدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ الْخُصُوعًا  
فَبَشِّرْكُمْ بِأَسْمَاءٍ خَيْرٍ لَكُمْ

أَيُّهَا

يَا مَرْيَمُ ابْنِيَّ الَّذِي كَرَّمْنَا	فَدَعَمَ مَا جَادَرْنَا نِعْمَ
قَد جَدَدْنَا عَلَيْكَ بِعِطَائِكَ	مَرْغَبٍ شَكْرًا بِشَأْنِكَ
نِعْمَ أَرْكَ فِي الْفَضْلِ حَبْلُهُ	الآنكَ فِي الْقَدْرِ حَبْلِيْلُهُ
أَنْعَمْتَ عَلَى الْخَلْقِ قَدِيمًا	أَذْنُكَ كَرِيمًا وَرَحِيمًا
أَنْعَمْتَ مِنْ دُونِهَا	أَلَمْ تَكُنْ مِنْ غَيْرِهَا آيَةً
نَادَيْتَ إِلَى نَارِ قُرْآنِكَ	أَحْسَنْتَ إِلَى الضَّعِيفِ جَدًّا كَأَنَّ
مَا عَظَّمَ مَا جَدَدْنَا عَلَيْكَ	أَذْجَدْتَ بِالْأَحْسَنِ النَّيِّبًا
أَنْعَمْتَ عَلَى الْخَلْقِ دَهْرًا	لَوْ نَجَّجْنَا جَرَاءُ وَشَكْرًا
هَيْسَ مَضِيْفًا لِعِبَادِكَ	بَارَكْتَ لَوْفَادِ بَلَدِكَ
أَلَمْ تَكُنْ قَدِيمًا وَقَدِيمًا	لَمْ تَكُنْ كَبِيرًا وَصَغِيرًا

شُكْرًا لَكَ شُكْرًا لَكَ شُكْرًا

ذِكْرًا لَكَ ذِكْرًا لَكَ ذِكْرًا

أَيُّهَا خَدَاوَنُ بَارِكْ أَيُّهَا تَوْ مَحْمُودٌ وَمُبَارَكٌ

ای جود تو بیرون ز شمان  
انسر و ملک و دیو و دود و دام  
روز و شب و سال و مده و هفت  
جویند ترا نعام تو بگره  
گر خود هر چو نباشد و گر چند  
بیش و کم مایه که در و یک  
او جیف ز بس بدله که کویر است  
نادر نگر و نادر و نمانا  
در هر دهنی طرفه غذائی  
استاد بدرگاه تو سائل  
گفتم چه ثنای تو در ایام  
از دست عطایت صلح جویم  
دیدم صلح از پیش مریدان  
این نظم که درج گهر است آن  
در وصف تو از هر صلیه خوشتر  
اینوازه ز هر مرحله خوشتر

بمها ز درین چرخ دستاره  
هم آنست و هو خسته و هم رام  
حالیته و اینک و مرفه  
سایند بدرگاه تو بچیره  
و هر جمله کسین آمد و پیوند  
بکسر مضیف کو من ضیف  
تزدیک نمی آید دور است  
نمفای و بهاها و توانا  
هر نیچه چه کسول کدائی  
بکشاده کف و صفزده نائل  
پیشت بکدائی بدر ایام  
چون سالیله بچو صلح جویم  
که طایر بدین پایه کشیده  
چندت ز روشک شکرانان  
در وصف تو از هر صلیه خوشتر  
اینوازه ز هر مرحله خوشتر

میمان عاقبت ناخوانده اندر نشود و اگر در آید و نیابد مگر نشود <sup>عذر</sup>  
از سر و عهد نگردد و کسز آگاه هر آه نبرد و نکوید ندارد بکفر از او و نقر  
تفاوت نیست چرا که هر کس خوش را یکی نبرد و تعداد افراد کلی است  
و بسایم ما را با این زبان خاجی میاز است و صحنی نهان و دخول بکام  
منافه بر از حاجت و اظهار بیان و نگاه که در آید و خلاف میل بسید خود  
کظم جوش کرده خوش نشیند شمار کردن نه هتاک و بستن زبان آید نه دهان  
چاک دشوار را اسان سازد و ناگوار را نهان و دیده را با دیده و شنید  
را نشیند زبان شکایت نکشاید و بکس حکایت ننماید و اینجا که طعام  
و شراب و ای کام نیابد دست از اکل و شرب نکشد و رخ ننماید زیرا که اکثر  
نقص صورت نه نهد و نقد جای تدارک و نقد بلکه انکه اقدام کند  
که کار غفلت رود و نیز با از اسرار ملامت و خجالت نشود و آن اندازه  
ستاید که مرمت باشد نه موهم مفرط طعن و ملامت و یکروز نقص  
خط دهان از آن است که پیکاره را جوهر زبان و زبان ستم و انبیهما  
که تعیین شماره همراه نکند خود باس اندازه دارد و اگر حاجت همراه <sup>میل</sup> کرد  
با خویش بر در بر جانگدازد و نیز مخصوص بخبر و خشم بسیار که

انگور ز دالت نکنند که مال را زد و از خوردن و بردن خواجهد را  
بجالت نیندازند و خود را بعدی و نکتدی شهره شهره نیندازند  
و میمان با هم کاسه مواسات کند نه ترک شرک و نظافت میبالات  
و پیر خصت بخلوئیخانه میزبان نرود و با اتمام داخله مقام نشود  
بلکه بالایت مخفیه دست نکشاید و تقصیر از حال مخفیه نماید و بخانه خرد  
که خدای نیکو و نظام نرتیب را بر هم نزنند و با حیاط گوشه ناسوزند  
و نشکند و اگر بوعده ورود کند نوضرا با ندازه خاری نکشاید و <sup>بجای</sup>  
کل طبیعت خلق نکراند و خرد و فرمان بچاندهد و انقدر بخورد که <sup>بجای</sup>  
بهره انتظار نماید و در سر سفر پیشرا نگیرد و از دور دراز در گذرد  
و توین شهورت نثارند و بجهت میدان سپرد و در میان خواجهد <sup>سند</sup>  
هیزم نکند و اترتفنه بیفزورد و ناخواسته و ناچسته خضولای بنورد و <sup>بجای</sup>  
و با تعبیرین حد معین بفراع بر خیزد و بطالته و کسالته را رشنه بر سر رشنه  
نیاورد و تغایر فی الطبع با میزبان نستیزد و از خوی جنایت بگذرد  
چشم اطمان نکرود و غم نخورد و مکران نشکند و از آنکه <sup>بجای</sup>  
خیانت نکند و اگر تواند خدایا را کوا کند و دست بیکه انعام نزنند و <sup>بجای</sup>  
شکر را کثوره طرد و نشان مهر با فزوده و انچه اغلب در باس بکانه و منافات است

نه بکانتی و مصافحات و موافقات برادرانه و اداری را از همه بر داشتند  
که هم از و در مساز و هم بر باشند و بد بخوانند و نشنوند و نرسیند و  
چنانچه بنشینند بر خیزند و چنانچه در چنینند بر خیزند

والله اعلم بحسب ما لو در طرفه است چهاردهم از آغاز و بر نام او <sup>و کینه</sup>  
میگویند ارد و بعضی از الاسماء ثمره السماء از جمله فال حسن شمارد و <sup>صا</sup>  
وی از سر چشمه نالک طلبد ناکد و مرت شیر نالک طینت و بر نالکد انگاش  
دیده در بر دارد و بر سر کارد و اگر بصاعت و فالتکد امر از کفایت <sup>اب</sup>  
از مرغایت ابا نکند و یکچندش چون شاخه نوخیز علامت کوشد و بگر <sup>می</sup>  
نریخت نسوزد که بخشد و جو شد و عین و در از نشود و شایسته و از  
و از بے تعلیمش معلوم سپرد و خود نیز از ترقب وی نکند و بنامش بر <sup>ند</sup>  
که چون بیند که چهره هوس نکند و خوب بگر خورد و کوسبان در و بر پایه که  
نسوزد و بر آد با موزد نا چراغ کمال افزند و نا فایده اند و بر از ناخس  
و ناکس نشاند و از مصاحب بد بکیانند اگر چه بتوساند و بگر آید و او را  
و دای حیال پوشاند تا و قاحتر با فضاحت نکشاند و هیچگاهش بجهت لغو  
عادت ندهد که شیوه شیر تراست و در پاره زه و یاره نیاموزد که <sup>طبل</sup>  
ایز است و اگر بد بر دست و در فکر کیمدل بر سخت <sup>نظر</sup> امر در پیش

دفرنگ کشاید و از لقمه هور و لغو بمخصال ذمیمه بنفشاید و مهر بر دفرنگ  
فران و عبر نباشد و نیان و خیر و اگر سید فضل کند بگذارد اشیا  
و اولیاء نکره نماند صدق شود و راه صفا سپرد و دل بر روشن کند  
و کل مراکشن و ایند فکر امصافی و کجینه ذکر و امونی و اجمله هور <sup>شاید</sup>  
و گوش کشاید که نیک و بد را سنجیده پیر و نیک آید و بر نیک می گویند  
و پنجه او را بپنزن نکرند تا او بر اسبالت نماند تا از هر طریقی آید  
نماند و کار را بگذارد نکشاید و چنانچه غیور است کون آید و کله در د  
و چنانچه روانه است حیل کند و طعم خورند یا اگر بر سفره شود یا همقطا  
داسر توبره بود تا بغایت وحشی کوه و بیابان سپرد یا قید صید کند  
و نه ویرا گویند دارد و نه نشند و نه زنده پوش و برهنه که کدا صفت خرد  
و از زشتی حاصلت نپرهزد و اغلب او را همدرد خویش دارد و مهر نوزد  
و جمع بدارد تا هم از سیرت ایب کتاب ادب کند و همت برت نامزد  
باشتمار حب و دوست و دشمن خاندان را بوی شناساند و بخاروب  
روزگار را بوی برساند تا پیش از آنکه بر پی برسد و بخاروب لغو نبرد  
هم از اول انحراف یابد که با جو اخو نبرد و اگر الهیاد با الله بدیدر انحصال نکند

است تعلیم سپریان کونر سیر سبی فاحش و نسجید است هان خوشتر  
که از راه رانده و بچاه افکنده کفایت است و اغواء پچاره پسر کوه سینه  
خلاف مرد است و رعایت لاف لگنا و پسر را کردن نیکو و بدش  
نکند مرد و وی را بحالت حضرت کند مرد و مجرد مرد سپارد بلند که بگاش  
دارد و هتال وجودش بار کمال مرد و کرد پسر را اکنون شفا و نشت کباصلا  
پسر بخلاف قساوت است جز ناپس خدا چاره نیست و هر کس آنکند  
که در طبیعت وی منطوق است علی ای حال و اللیست و کوصال در  
خوبس راه مال نکند و نیز چنان نکند که هر چه کند پس گوش افکنند و  
نزند و باغذر فرزند خاصه از همواره ناپسند و دل بند بر حج بلا حجاب  
ندهد و احسا و بر سر بند هم از نهصد و سبعمشکار است و اطهار خلا  
و قار و بجز چند گاه فرزند را امتحان باید و در کوناه و تیکه اعلا خطا  
شاید ناچور بغلط رود سر خورد و باز آید و دیوانجوردی بر وی  
چاکری دارد که خود بر بنز که طریقه سروری داند و چور شیوه  
اندوزد خدخواست خدخواست آموزد و چون نبت از حجاب لذت  
شکند و قدر هنر داند و اولاد بزرگ و کوچک را از نخت برادر

دارد و خوردن را بشوید و کوچکی و بزرگی را بر روی برتری نادم بزرگ  
و کوچک عادت دیرین شود و پس از پدر حالک ثوقه و عین  
و ظاهر جمله را در برابر دارد و بجز با نفاق و سر کرانه نکند در <sup>مختار</sup>  
و قهر بیخ حسد نشاند و بار جفا بخشد و اگر بکین ابلخاظر <sup>بجای</sup>  
مقدم دارد دیگر بر آن بی تلیت بکرامت دیگر مکرر دارد و چنانچه  
از آن جمله نااهل خلاف حقوق بود بدین مستحلاً خوی عفو <sup>نمود</sup>  
حضور خویش را نسبت سلف در نکرد و از بقصیر خلف در کرد  
علاوه بسیار بود که چهرش طبع خسته شود و بچانزود و بی پانزد  
که نادان پشیمان آید و از عصیان بفرمان گواید علاوه هر چند بر  
دامستور است از آن که بکوی برزن مشهور و زنی عیار میراث <sup>بند</sup>  
خود گذار و بیکر اسپر و دیگر را اگر سینه مدار نایش مهر و بارش بر  
را بر که و صد در سبگر و مگو که فلان پسر را هیچ یا بکسر و فلان پسر را  
همه چیز یاد و سر با سسه سر یا فلان دختر را تمول شوهر پس یا از <sup>سبک</sup>  
خوشتراز تو گویا کس نفید <sup>نخل</sup> خلاصت و ندید با قضا ای بسا پیش  
که پس افتد و بسا کس که ناکس و گذارنده از میراث در صد <sup>نوا</sup> و اوقا



او انقدر اهل انصاف است و تا آخر اهل اجفاف و بهر حال حد

اصل و فرع شرع میزانت و میزان شرع

مادیرایک کوه رس از جمله سپرد و صخر از طعام و شراب نام طلبت برهیزد

ناعلک و خلل در فرزند نیامیزد و چون بوجود آید تمامیت خلقت

شکو نماید و چشم قناعت کشاید چه سپرد چه در خیزاید انکا

غذای مناسب ویرا که شیر است و ماده لطیف قدیر بوی بوی بنوشاید

و او را بدامن هر کس نشانند بشیره جانفش پرورد و براه صواب

دود و ثواب برد آرن پس از فرط مهر چشم از فضل دیو بنوشد

و کمال مجتهد است که بر بیتی کوشد گفتار لخر اشمه دشمن و از ار

سخنرا جنبش مهد چون دده کار مضاجبت نماید و خاصه از

دختر کمال مرافت تنبیه و نادب بر و اسپدر گذارد و همت را بصیحت

دختر کرد و بهر ندرت و حجاز را اندر اندک که صنعت بخت رود و دختر

نکو تواند و ویرا کلید را در صندوقه انرا و ایشار سازد تا او از سما

پردارد و همین ماستد کینز دارد تا بیک صاحب قبیله برود و شوش

عزیز شمارد و اگر روزگارش در سر سخی و تنگی کشاید خود پرورد و

بهر ترتیب

و بگذارد و از صبر نگاهد و بجز نغزاید و هم بتواند که زیر دست را  
منته سازد و پیش از هر کارش فرماید ستر و عفاف فرماید تا رخ  
نفر و نزد و در نگاهد و کسش ستر بچید و دل از کس نریاید و نیز نما  
از اندیشه نا اهل بر حذر باشد خاصه عجا و حیل و در وقتند کرد  
خواستگار مناسب در رغبت گوید سخن نکوید و نماند و <sup>نیاست</sup> بد  
و اهمه تو پ بنند که کس از جا بجنبند و کمان بنزد که رتوق کالا بگرا  
قیمت است چرا که مراتب است و بالا میانه قیمت است ای با از زبان که  
کران گردد و با کران که از زبان بلکه زبان و دیو با وجود هوشی  
یا زاده او قول و فعل و احد و حد دنیا موزد و وی برون نماند  
از دستش شور و شرف و نزد که هر آنچه از کینه و فتنه اندوزد هم بقا  
بدان شعله دیرینه بسوزد و دیو با بجا است خویش رشته سوزن  
نسازد و بقره صحرای پدر بخراش دل پردازد و هفت ماه بخوی  
او را کلد است و تباهی حال فرزند غایت بی انصاف است و چنانش  
پرورد که زاده اصحاب و پرورده ارحام نکود و از آن گوه بیکی بیند  
و در حیات پدر و مادر دوری نکونید و با طعم لال در خچید

والگرا در ارد و تیر جز این است زاده خویش بیشه ریشه و نیجه کبر است  
فرزند عاقلان پالت کوهر یا کینه نهال است  
که پدر و مادر را چشم و نر از نیجه و نبال است و مرها ننده از و نبال  
و جهاننده از ملاک ناب و نواشت نر بار کوان و تیغ و سنان  
نر تشنه خون و دشمنه جان بقای خاندان است نر قای د و در نما  
اسیر ازاد است و ازاد اسیر پیر جوان است و جوان پیر پیوسته چون  
جو جبر غلب نکند تا از صفار پدر و مادر طعمه را باید پروا کند  
و صفار نرند و مره طلب پارد و دیده بکس ندارد و اگر تواند چون پد  
و مادر را قوه نماید از غم برهاند و اسوده نشا و انچه پیاد ندارد در ک  
پدر باشد و انچه پیاد ندارد برک پدر و مر پد کور د نر امر پد پد پد  
پد مر آید نر نیجه پدیر خود مر اشا خه شمارد و پدیر د امر ریشه ساختا  
پدیر در برک بار چند نر تیر و تیشه پدیر را مایه قدر شمرد و سایه سر خود را  
چشم و گوش نکورد و نباب و نام و اسر و کمر صد فراکوهر شود و کهر را  
صدف و سلف را خیر الولد و نعم الخلف امرزش و پدرا مایه غفر  
شود نر افی امرزش باز ماند که از دست فرایش شود نر نصیب نر اش

پیرایش باران نوازش بارد نوزبان کدارش چراغ تابش خیزد و جوی  
 کوشش جمیل الذکر العبد الصالح والوالد المفلح واد الوالد  
 فهو الصبح والذات المصلح فهو ليس مراهلك فان عمل غير صالح هو  
 الطالح الفاضح نعم الولد الصالح نعم الخلف الرا ذکر هو انبی الذکر

لِلذَّكَرِ وَالنَّاشِدِ

جدا فرزند نیک پاک زاد	انچو اغ دو در مان آنزود و زاد
کز پدر شد جانشین علم و فضل	وز پدر شد یاد کار عدل و داد
چو پدر شد خود یاد اوستا	چو زید شد خود بهر کار اوستا
چو کرد در سپر خویشمند این	بگروانند جان از آنجا

بد پدر پیر و جوان شد در سپر

همچون را شاخه شمشاد شا

برادر عاقل است که بزرگتر را مانند پسر باشد و باز مانده کان ذکر  
 و اقام مقام پدر بزرگتر را خادم خدمت و حرمت خیزد و نسبت  
 را و احم رحمت و فاسم قسمت پس از چراغ غمخیز چراغ دور باشد  
 نرحون مردم بیگانه و افسانه مردم و یادیم شعبان و یادیم کوزم از آنجا

غلاب طالع شود و با خای عاشر رابع مقارن مسعود آید نه مفایل  
 مخوس با نصال نظر و اثر خیزد نه انفصال شیخ و عکوس  
 نعم الاخ المواسی للرحم خیر ناس  
 کالتبر واللجن لا الضح والنحاس

تورا برادر یار بر پسر پدیده است	و گرنه خونجگر چاک بر صداع است
نیزند بدل ریش بخش که چو بخش	ز بیش عم دل بیش ز بیش تر است
تورا زنده را در کس که در دست	چنانکه ماتم فرزند شوزن جگر است
برادر یکن و شریک بر ابری بگذر	که صف و در عقاب آید و بال نیز بر
بهر پیشه بیک دست نیز شود	که هر دو را هنر از جفیه دست کار است
مشیر چشم و گوش نابزد است	وزان بوی خوش کف به پنجه دگر است
شوکت بسیار شسته بکشتا	چه نار و تاب فرزند هماره سخته است
مخواب برادر تر نماز آید مام و پد	که هر دو شاخه بویند هر دو این نیز است
کسیکه سفید چاک که در این گفت	چه در جوانی که آید چه تنگی از شکر است

اگر چه کلک هر سالک فرزند یار است  
 ولی دروغ که هر مرعیع مستر است

شوی غافل گیت آنکه تخت بر پوسد که گیت و جیت و آنکه  
 یاید هفت پانیت و چنان چمن بوید نه آنکه جگر دمن بوید و آنکه  
 که لاله چند بر سر کلان زند و ابرافاز کند و برک نیز در و شاخ شکند  
 آنچه شاد نشاند که چهری را از غیر بگرداند و کس را بوی شناسا  
 و بر از خویش از روی غافل دارد که در سفر رفته و خورد و خورده و بریان  
 دارد و همان بر که بر از شوهر شناسا همه گرفتار و کار یک و چنان  
 داند که کار با بخصار است نه آنکه بر از شوی بسیار است و خوش  
 بدام افکند دانه دهد و اشیا نرد و یوقیه و مالهانه بکشاید و ببرد  
 و بخنداند ناخند و ناخوردانند خورد و ناخوردانند خورد و چون نبردند  
 و بدکردن کریمان ندرد با فروش و در نوقع خوشی نکتد با شکوه  
 شکوه کند کوه نبرد زو از دست و زربان با نظار اجل نشاند پیش  
 از مرگ و بر شوی برک نرساند در نه بندد نا با نشود و کونه اندازد تا  
 دراز یا دانه فرماید و شاد نشاند یا بسد که لاند و ازاد کرد افند  
 و زراغ غفص بندارد و شکسته ناله بسته با پرا سیل آورد و نا تواند  
 در صید را در یک قید نکتد و از تفاوت کم و بیش و نوشن زنجار

يك بغداد اباد از خرابه كهنه و نو خوشتر و با اختيار و اضطراب نعد  
چاره راحت قسم برابر و با طغيان طوفان بهتر كشدت چسب  
معبودان بالا صفتها شاهانه

مهربان تو را من جانست يار و دماز ساز و سامانست  
تيره مكن بد و شود روشن نغمه گل زلفه كستانست

خير الرجال عيال يدير اقبال احسن  
الفعال و بذل المال و فخر الحال و مع الخير لا ينافي عليك  
بكارير العيال و الاطلاق و الامر بالاسفيا

مردی در نهی بهر نانیست و نیز عیش بهر شادمانیست  
و اینجا که مال میبندد و حال خود چاره کار خوشتر با نیست  
لیکن چه رضا و خشم مردم تا بیرون رضا و آسمانیست  
از خود طلب و فاق نوبت کار بهر دو اسانمانیست

نفس را خوبتر از آنکه در آرد  
کار دشوار جمله اسانست

سنت کرد بخوی خوشتر  
کار دشوار جمله اسانست

زین چاره مرغ گشته برونک	پای بند قیود ز اندانک
خودد و خیرش دهد تیل دل	و هر یک که کشوریش انک
اولین چاره چیت خلوت	که بر مرکب شایع ایمانک
دویمین تیلیت ادای خوف	با نچه کسراش عشا ایمانک
چاره از پوشش و خوشتر نبوی	که چه کرایه بر کرده انک
یا نکو دار و اصد سالانه	یا رها کن که عین احسانک
نوش عیشست سوی نرم نما	چون شود شدت بیغ و پیکانک
ای خوشاشو که گره زور بود	سینه که چون سنگ و سوهانک
باغینا بش کوفه خور سندانک	
تا حضورش شکفته بزندانک	

هم خوابه عاقلانست که سالیس تن و از امیر جانست و عوامان خبانان  
 دل و روح روانست و آتشاید که هم خوابه و هم خانم اش خاستند ز انکه  
 همایه و بیگانم اش خاستند هوادار اید و پرستار و خاتون خانم و خندان  
 اش بزد و فرایش کس در چاکد و زرد و غمال برون زرد بخند و خندان  
 و زنجید و زنجاند و بخواند و براند و براند و بخواند و خوشتر اشیر زندان



و شربت نوشین چنانند که در وسبک آید و زمره و نیک خوشتر است  
همچو همکار خوار ندارد و شور بر آب کردن بار حاج نکند و غرت  
خوشتر با پاس دارد و از خاری زنگ هراس آرد و از آنکه خوشتر است  
کرده بر آید ز پیاز آنکه با آبش اخلاق افزاید و جمال نماند از آنجا  
عیان خوشتر نه آنکه روی نکور اجوی درشت زشت نشا  
و فاحش گفتگو را طبیعت جنگجویان بضاعت و خرا  
کشت و چون مردم که سنگ بید رنگ آید و با سینه ننگ و سینه  
جنگ و شکنجه جنگ و کزنده مار و کینده مور چونه مرغ  
و درنده پلنگ و آتش آید که مرغی را و آید نیز طایر با نام و شربت جام  
آید نه تلخی کام ماشوره شود نه تاسه تراشه شود نه بواسه کلش شود  
نه کلخی مخر شود نه زدن مرد را از بز دهنی مرگ نکند و بخور  
سایه مرد اندیشه پیرایه بویک در بر مرد شیب بر نشیند و با کج نظر  
نخ و دوش شوی بر ایگو اب کوار آرد و هرزه خور اجوه ناخوش  
در پیر استاد خوار و بواسی بستر زبان نشیند و شکنه پای  
پیموده شود نه پیمان در جان نه قهر و نه با خلق و نام نه طبع مردانه داد

وستاد نکند بنیاد نهنگد فریاد نزند با زار نود و خرد ار نشود  
رخ نکند الید دست نماید سر بخینا ندختم بخوانا بند و خرد  
در بد پر نود و در انخلو ترا پرده در نشود افسانه خانم بکونچو  
بیزد و با مژگون سفره شکوه نکند بعبت یار نکند و بصحبت  
شاد غیاب شوهر را مانند حضور انکار و حضور و سفر انفاوت  
نکند و در صحنه املاک نکند و در وفوت و امرت شمار و در وجه  
خورده و بود عینت نینکار و چراغ خانم را بکاشانه همایون  
در شند بیکانه را بسوزن نکند و در افریدان بد فرزند و در ان بیکانه را  
در مزرع همی انکار و هفتنه شوهر را بر کشته دیگر بسیار در  
نعلان جهاد انکار و در حین دنیا را حاجت عیبی شمارد و اگر خوشتر  
بزوی عفت او امید منصف اسزد که بدین یکصفت فناعث نماید  
هر چند جسته زاده باشد و از همه چیز ساده و مرد در شرافت  
خانم واده این بس که جوئی سو کند در با این که زاده و آنچه علاوه  
نعمی است خدا داده و عاقله زن آنکه بیصفت بیزد و بسجد و بخند  
و خورده بیکر و کرا انیفران باید که بچاره بپزد

باز کرد و نصیحت شوهر را بخوان و نکاونده را بکمران و مرز هر طرف که  
رحمت باید بخانه آید و بواجب خواهد و اگر از خانه زود و هوس آید جز  
آن چاره ندارد که بگویشنا بد نعمت الکریمه رحمانه

طیبه باکوه القیبه ضووک و در خارجه مریت جود فلحا  
الجمال و فارت بحسن الخصال شریف اعراقها الطیف اخلاصا کریم  
اصلمها فحتم نکلها فدا کثرت معونتها و سیرت مؤنهها نعمت  
بالکفای و نعمت بالعتاف و انکرت سوء بعاها و لیس بعینه شرک  
في فساها فحی اکل نعمه و افضل فتمیه فلو دیر اغشتم و نعمه

همچو ایوب باک نغز دیندار  
با کینه نهاد و سبک رفتار

کمیاب نرو کران نرآمد	از کج ز کهر بنمدر و مفدار
شد کلش باک راجه کلن	کلش کلش کل است و کلدار
یکان شمار خار و کسرا	کور و تو کگل ز خاوی خار
هر کونه حال بر نشانی	بر خصلت خویش بر دهد بار
ز آغاز نظر بگوهر افکن	کز وی کهر خرد خربدار

واندر سفند بر که خوشوی	نکوده کشتن ز پیش شلوار
ناخوش بر آن زمان دیگر	نارفته ز خانه سوی بازار
وانرا که ز روی و موی پر است	مخو و جوی و طنز و اطوار
وانرا که هنر ز دست خیزد قیمت	دو بود بقد و مقدار
وز جمله توان گذشت جز خوس	ز بهار ز خوی مردم بازار
وانرا که رخ است و خوی خوش	زان روی به است نقش دیوار
وز خوی توان گذشت لیکن	مگذر ز سر عفاف زهار
کسرا نزد که مهر و مرز	انرا که کنت مهرتار
بی عفت اگر مهر خن خوش است	ز نیمه ماه به است زنگی
وانرا که جمال با کمال است	حوری است در آب و گل دیدار
در شب و در نگاه دارش	سربسته و بسته با پرچوار

بسیار که او فدا چنین زن  
 ز زینت و دولت و جان و دلدار

همچو این چه دماز و دلدار	آمد چو بر غم خیل بر آمد
شیرین سخنش را بکام شور	دلکش ترزه به تر ز شکر آمد

جوزی نشوایم کم نَصَوْرُ حور پاکه بدینا مصوم آمد  
بپارش کو میاید آنرا کاین عیش موفّر مقلد آمد  
باوی منما همچس برابر  
هر که کز نوئل در برابر

مخدوم عادل نارسید و ناسیجدا اختیار خاد من کند و ناز موده باندازد  
بیش و کوه در نزد و هر کس بر سر آنکار دارد که استعداد و قابلیت آنکار  
دارد و اگر گسرا چشم فراست است تعیین مناصب بحکم کیست است  
و اگر از موده کار را شمرت کار است از قسمت کار را از اشتهار است  
و چون بکند و ندانند و بکارش دارند نوبت نوبت در نفع خدمت  
کندند ناهر چه و اگر طبعاً و بداند شاید و باید اختیار و اختیار نماید باشد  
که عفت کشاید و از عهد بولید و با نعد و خدام تقسیم عمل اولی است  
و هر یک بر اقیان کار کشاو کار نما و با نگاهد مطالب ترک و معاف  
و خطا و اندازه نعمت باندازه خدمت است و بیش از کجا پیش خدمت خویش  
خدمت افزایش زحمت است و اگر خاد در منحصراست شایسته خدمت  
هنر است که بیک دست کار کند و بلند و پست را بر خویش هواری کند نوکند

چاکر ایوانم نرد در خور خود و حاجب و دربان نر کنور کچینه در فرآشم نر  
بزند اب و اش یا بزند اب و اش نر باسط بِنور و فرآش و اگر غافل و غا  
و فاصراست باول بانذیشه اخواست قبول خدمت نماید و مخدوم را  
بر هو و نقراند و خادم محرم را نفلد بر همکار است نفلد خا  
رج و نر باز است خاصه آنکه که بر سنار زنان است چون <sup>بن</sup> پیر  
از ان بر که جوان است و زنها نر نهار کجوات اباکار زنان مگذار بلکه  
جوانوا خدمت بسیار مکرانگاه که شاگرد خان بود و محرم کا شانر و همچکا  
مایر قیمت را بر سر خدمت مداد و خوبتر اموغ قیمت میار خاصه  
ان خدمت که معاشره میاثر است خواه خدمت باطن یا خدمت ظاهر <sup>است</sup>  
ساد و را کج خفا به که صحن سرا و برون رو از خوشتر کرد را و اگر بجن  
منظر نبود شاید و باکو اهنم نیز مراغبت باید خاصه با بیابک و نایابک  
حرم و معمر را خدمت دشوارند و جز بر سر هوار منه و میانرا حوا  
اجل که جوان بطال و پیر عمل مکرانجا که خدمت خدمت اطفال  
است یا بر سنار پوده که و عیال و سننی پیرانجا به که سنخی بر است <sup>ازک</sup>  
دوری کار خوشتر از نزدی نارا و احنا و خدمت را در پیش و کم

همراه باش و از آنچه بر بند و او بر بند آگاه مصاحبت کن و مرافقت <sup>منه</sup> ملازمت  
و مواظبت که چون خواجده و مرافق نکند بغفلت نگردد و مرا <sup>مرا</sup>  
بطلان نپزند و حسن تربیت را معمول دار و هر کس را بکار خود مشغول  
و بقبضه مسئول و با او فامضوب و با جفا معزول و خد را از وجهه  
مکانه بلکه هفتصد هفتصد رسان یا ماه میانه و بستگان خد را بسته  
خویش میدان و بعیش و عشرت از خویش مران و بر پیش میخوان  
و هر آنچه که امین و عین و یاور است با هر چه که اعیان تو بر این است  
و در پایه فرزند و برادر و عداوه بر وجه مقرر نیز از چه اگر او را <sup>مقرر</sup>  
فوز العاده و انعم انعام و مرزیه خوار میان کند و نرگاسه محبت  
مبارک و مسامح را بر نرگ جوئی بر پیچ نابکلی نرسد و معاشرت روی  
کن که نرسد و امید و مرزد و هرزه مکورد و دشنام ده و کند مرسان  
و کند و بند منه بگر و غرور نرگ صحبت من که خد مرا صحبت خوا <sup>خواست</sup>  
بعقل فراید و چون <sup>باید</sup> نشود که هر کس را بشنلد و بکاهد در چهره  
دانش کشاید و از در غیرت خادم ظالم را بجایت محبت و دست بر <sup>بست</sup>  
منه و شوهر قسه مینکیزد و نرغهار از سعایت خادم برهیز و بگفتندی

مکمل و میا نیر و هر اخادم که خداوند را فرمان ببرد عجب بنود  
که خادم را از سر خدمت گذرد و همراه خلاف بود و تصور و کمال  
خدمت را یکسان شمر و خائبن و امین را بیک نظر منکر که آنرا که  
در آیند و کار مساوی است خدمت را سینه غم و سردی دل  
و نزلت مبالا است و هیچگاه مخلوق را از خدمت خالق باز ندارد  
خدمت همراهِ بر رحمت خود مفرد دار و خدا را در این حلال  
و حرام ملائمت مکن و خود را فرین غرامت و مسئول پیامت و  
داد خدمت احباب مودب دار و با حسن نرفب و اخلاق مهذب  
و دوست و دشمن را بوی شناسان و تکلیف را از در غرضت برسان  
و نیز از آنزدین بپا کانه برسان تا غیب و حضور را یکسان  
شمارند و وارد و فادام و اخدمت کنند و حرمت گذارند و هیچگاه  
با خادم نادان پیام زبانی مده بلکه رفته نگار و بر دست دانی  
الطبع انعام مکن و بیا حامله مخف مده که انعمه کام زند و صبر  
کند ناصر فر برد و کون بر بد طغه زند و مرسل را از هدیه جمل و  
عطاء مفصل بپزار دارد و کام و فاحش گذارد و نام نکور از دنیا



بردارد و کربا بردی و جو امر د انعام ابدیه بیکر و کون هر چه در  
شکر کوی و منت احسان پذیرد و کفره را پرستش کن و در میان  
خدا خواهش بیزش و آگوشه تھی کیه غاند و کبرند و <sup>بھقند</sup>  
طغر براند <sup>خبر الخادیم من هو فی الاصل فحیم</sup>  
و فی البذل کریم و فی العطف رحیم بالفضل العمیم و الرحیم  
عطوفت فیل العبر و رؤف بفقو عن الکثیر و لطیف بجاور  
غالفصور و المفصّر الودب للادب و القرب للسیب و المنیة  
من غیر عیب غیر الشاغل عطا عن الله بطاعته الواخذ علی  
الله و السامح فی معصیته الواخذ للمطالب و المراب الواظب  
غیر مطالبو لامغارب الخوف و المرعب للاعوان بالاحسان  
و الخذلان و المقوم للمیزان بلاطفیان و لاخساران الواقف علی  
الدائنة و الخیالنه و الحاشف للکتابه و الضمانه غیر ضمین بماضی  
و القلب بوعد مطمئن ذ و الوعد و الوعد و المشفق بالایمان  
و العبید العادل فیما یفص او یزید العلم للجاهد و المدبر  
للقافل و القسم للشاغل بین الدن و الفاضل علی قدر القو و روح



بدر هوادار نغم پرستانا بگر خریدار بچم سزاوار

رو که چه از سر رون شود غم

چه اندازد در نخبه مقدم

خادم عالم آنست که بار است و در سینه راست آنست و ملازم آنست  
و محرم داستان و خوش طبع و با سبک شناسنده طبع بخود  
است و بمنز ظالم و نابلد و محروم شاگرد نعم است و ذاکر قمت و  
چا که خدمت طایف درگاه واقف خزگاه منذر و زنیستی نعمت  
منظر مستی دولت نظر انداز پوسین و چهار و نماید او رکنه فبا  
و باره الخالق بینای کدای بنیوای سنگستر بای کوچه چین حسرت  
خورخوای پوسیده و خورده نان جوین باس دار غیاب و حضور <sup>منگ</sup> و نقد  
نزدیک و دور غیاب آنکوید که پیش رو کوید و بانلان خدمت نعمت  
جوید و از خدمت خواجه دین دست نشوید و از خصوص و از خانان بخانه  
بنوید و بانسکی دست لب نکشاید و بجز جانگرید و بنوید بلکه سرو بر  
اراید و از شکم بکاهد و بنن فراید تا بحقیقت سنگ از احسان نماید  
و پیش از هر دست و چشم خنانت ببندد و پیوسته تا بترکیشانی

در سواک خویش نکوشد و چندانکه نوقعت نماید بخدمت فرزند  
در وزن و سعت کتاید و اگر بر باید در بدر به بیاید و نیاساید و  
و بخره خلق گردد و شمه شهرا بد غل نخورد و عکس نکند و نوب  
نوشد و نیش نزند بجان نکوشد و خویش را بجا و هر کس نکوشد  
جامه هد و نک پوشد و تیر و نه نوشد موش اینا نشود و بر سر <sup>دوبل</sup>

ندود و بزرگاه نرود و کند مر اچای جو بخورد  
انما خیر الخدم موش کرامت و غم و جزم فاکر و انما الخیر و ولیم  
و مرق و قسوق و نظم و بذل الصوم فی رمضان الخدم و اجنب  
الخیانه و الکذب اللذانه و تعظم بالبرزانه و تقدیم الامانه و عرف  
بصفاء النیه و وفاء الحجه و دفاع البلیه و حسن الوفاء بما اناهد  
و ذکر الشاء علی ما شاهد یقدم من غیر حساره و یخدم غیر  
خساره بیوفه العیوس و یسلفی النفوس کالبیر المانوس کالامیر  
الحموس و لا یکنب فیما تعد و لا یهرب عما احمده و لا یلعج فیما یسئل  
و یظهر الفناء فی بلیه و مطعمه فیسر القلب فی منظره و مقدمه  
خادم لیس بفاسد و هو الخیر و مرشاکر و لطوع الامراض و لذلک البر الشکر

وَعَلَى الصَّخْرَاءِ صَابِرٍ وَوَلَدِي اللَّوَاءِ نَاصِرٍ وَوَفَاءٍ غَيْرِ غَادِرٍ وَوَفَاءٍ

كَالظَّاهِرِ بِالرَّفِيعِ مِثْلَهُ فِي الْحَاوِي نَادِرٍ

اِنجاکر باک کوهر آمد	کز باسکر مرشاگر آمد
شد باور خواجه دشمن خوش	در خفیه چهره جزا بر آمد
که بود در کاخ و بزمر ایستاد	که بر سر آسب و استر آمد
با سدی خواجهر کوی او مرد	با نغمه عیش شکر آمد
زانندی چهره از نیش تراز آمد	با عذری و خطا در دو آمد
و از بوده که بنز انجمن است	دساز و انیس و باو آمد

ایره بر دو نور انجمنی فرود

کیز جاگر و بند کمنر آمد

اجب غافل از نعمد عهد غافل شود و از نیتد و وعد و محصل  
نور محصو باره التزام است و مفید ترینه اهتمام بخندین شرایط کار  
بنیاد مین بنهد آنگاه وثیقہ مشاقر ابدست امین با احتمال تکول  
و انکار قبول کواه قرار گیرد و آنچه را که از عهد اجام بر نیاید بدقمه اقدار  
نپذیرد با التزام علی عازر اقدام گیرد و مراقب تمام و مواظب انجام بنگ

نکوشد و چنگم از حُسن عمل بنویشد کُند نماید و جوفش شود و سُر  
نکند که در آخر جوشد و بناموشی آغاز سپایان خورشید بنیادست  
نکلامی و کار را سهل شمارد براه امانت بُوید و با غفلت مخرجیانت  
بخوید که بهر پیشه که دست خطانیت زکند شاخه اندیشه را ریشه زند  
برکت را ببرد تا کس بوسعت و راحت نخورد و خود را همه نوبت  
پریشان نکرد تا از سر جان گذرد و بقای عمل از خفای دغد و قطع <sup>امل</sup>  
پیش از وفای اجل خوشتر و تسلل کار از تقلل مکار و انفعال  
طلبکار بهتر که از روی حذر قطع عمل از کمر صرف نظر از حرف <sup>مضرت</sup>  
و الجماع فی المقام کلام الخو البین از خیر فرائد تاج الفوی الامین  
از نعم الاجر الفوی الامین الضمیر الطهیر المعین التین عاقد  
ما عقدت ما اقصا من بحر ما وعد

پیر غافل است که دور از کبر و در جهانت از وار و از خلوت  
شمرد ابتلا را عقده محنت نکند کوشه عبرت پسندد و تشو  
الخرت <sup>بیت</sup> حوصرا عنان بدهان زند و امل را ریشه اندیشه کند  
لباس نفوی بُوشد و بکار عقیده کوشد و بسیار را بکوفت شود

وبعوسم کی چوز سبزه نوهار بخوشد و بوق و ش و برعدش  
 بتابش نوز نرد و بغرض خورشید سر بکریان فرورد و لغزین  
 دهان و کلو خورد مرگ را پیش نظر گیرد و یغین کند که مپیرد  
 کرم سفر شود نه نر و حضر آغاز و داع کند نر و نر نراع و ساز صداع  
 و اگر بکاری پردازد علم و عمل باشد نر حوص و غل و اگر نوازند بلکاد  
 نوازش غل زین بلند و کد اش نفس غل انچه سراید و در آید  
 ذکر فنا و اجل باشد نرانی ز می و لیت و لغد و سوف اقل و  
 و گناه پیرانه سر هر گناه است و موی سپید را روی سیاه و حال  
 مال تباه و قاحتر اقیاحت کار و قباحتر افضاحت راه مغز و باکتر  
 فالعصیان و فی العصیان و الطغیان و مبالغون الاثر فی الکبر و  
 العاجز فی شراء الشر و ابتغاء الضر و حمل الوزیر بلا و نر و خیر الحوب بلا  
 مفر و غور البحر بلا حدیر و حضر البر بودی سفر و ما ادیرک ما قفر  
 لواحد البشر لا یبق علیها ولا یندر ففوک عفوک و سرتک سرتک  
 یا ستار اعوز بالجمار من غضب الفهار و دخول النار و دار البوار التي  
 هم بقر الفوار  
 هزار حیفه موی سفید و تره سیاه

همی ز کارشاه و همی ز بارگاه

شکسته ام ز پیروی با هوای جوان	نشسته ام ز غمک و ز غمک نگاه
بسوی خودش نهادیم بار خود هر کس	بپای خودش نهادیم کور و کوه چاه
بزیر بار کرانیم و پشت کرد خیم	اسیر بجز حصم و مرغی بجز نجاب <sup>۱۰</sup>
چه غفلت است که ما را گرفت بر تانا	نبرد بزرگ شناسیم بنکه راه از چاه
نرخود نزدیک نشانیم روی در میان	نرخود ز سینه دو اینم سوی کوه <sup>۱۱</sup>
غانده دیر که از دیر و طارد و فریم	بجان غانده غانده ببالا جا
بجز تو من ازین بار آرد در و دراز	که سال و ماه بسی رفت و میشد کونا <sup>۱۲</sup>
عجز آنکه هر دم ز بانگ کوچا کوچ	روانه اند و توان و توان تو را <sup>۱۳</sup>
و از جنبین بگری کا پنجهان بچا و سیا	تو را توان توان ما را ملک <sup>۱۴</sup> نگاه

از بر کدشند و ایندی جلت الفدره  
و نیزین قاتو بقا لا اله الا الله

جوان غافل آنکه بصورت جوان و بیست پیر است و هنوز باور و ظلال  
و ناخورده سپهر است و پیش از آنکه لطمه خورد و بخریب اند و نزد  
بخار ب پیشین بر ابعقل و نیزین اموزد شاخه ناز که بر او افش کرد و  
بجنگ



و بالجمالت را شکنه و خنده دارد انجام را با غا از نکرده و هیچ را بوج و شکر  
 چه چه نزنند پیر نزنند پے کس نکرده را پیر نماید در قعر و ضرر نظر کشا  
 و از شور و شر حد نر نماید و حیا را باره کند و نار هوا باره و طبع دغا را  
 چاره و دست را بے اشاره و چرخ را بے ستاره و تخریب عمر و باره و عده  
 عمر را شماره و خویش را هنر همه کاره آدب را نسیب شمارد و طلب را از ب  
 اگر بیغلار نواند بک پشه را بکمال رساند و خود را ممل نکرده اند  
 و معطل نشاند کس بر انقوبد باز کند ناسنجی بسته و انون نزنند و نان  
 پوزش نکشاید و کوجه خواهد نر نماید و کسر استایش نستاناید  
 و در خرابه الیش پوزش نبالاید و خود را خوار نکند و یار را باره  
 خلف از آرد و خلف را بیزایر و کونا ه نظر نشود و در از نفس و کبر سفره  
 در مرغ نفس و جله را جعل و فضل را کس فعل الشب فاد به  
 الادیب فاسرع الیه قبل الشیب و قبل العید و بعد القریب ففاز فی الخط  
 الوافر بالعلم و الرقیب الو ان اصاب الصواب و حاز الضیبه

نعم الفی اذا انی من الرسیع فی الشنا  
 کتب بریح فارغاً قولیه انی منی

آنخوش آنظرنگار که بر دهنش کار : پیش آینه که در آرزوی زینت و بهار  
 زینت کاسته بجا خورشید در دماغ : نکند بر رخ کز آن بر بار آرزوی و با

از زبان نیکه بیان بزنجب عار  
 در پی راحت جان رسد از زعفران

انچه ضد عقل و حذافت است بلادت و سفاهت و حذافت  
 و بلاد در افسار کونا کوز است که هر یک شعبه از انواع جنون است  
 و جنون الطوار اطلاق قوت است و برخی از انواع عقل نیز بشماریم تا آگاهان  
 موجب انبیا آیم و آنست که در آن عیبه لمن اعبر و منجوه لمن از جبر و  
 لوان تبصر و غیره لمن استخمس فتنه ایها الغافل و تنزه ایها العاقل و ما  
 بند کز اول الباب و آوای حکمت و فصل الخطاب

نه از اهل غفلت عیاش عیش فضول است و پیوسته اصول را بر حصول  
 و فضول را عسر حصول است و تا بد اصول طعام واحد من و سگوار  
 و فضول جوب و بقول و مرا ببندد لادنی بالذی هو خیر قد  
 اصبط مصر الشد و الذل و الضبر و عاقل اصول کزیند و بیاساید  
 و عاقل فضول چیند و بیاساید ولی افسوس که ما را فضول طبع از بند

هوس نکند در ناخواری خورد و بزای زید و پنجه برزند و جامه پنبه  
بصد کوشش جانگاہ لغه بدمان رسانند و غوغا زنده رنج خنایست  
و بصد پونز شبگاه شرتی بکوفشاند و سر نرسید بخش مژاواست و ای  
بسا کول فصول که عشرت را کند و مرا حذر کرد و خرب خانه مورث و تقی  
شکم و بھای زینور موهور بر ما پرورد و دم امر و زنی یاد نهد و  
دگر بر باد دهد که فلا نکا خرا پای بر تراست و وقتی فعال زند و آرد  
اینج کند که فلا ترا شایر دیگر هر سوی چراغ افروزی تا آنکه دعاغ سوئرد  
اندام و بر بیارید و هنگام دگر بر پر آید حلال چند ما از دست کلارد که  
خرای شکر لچند آمد و حوام ناجنه از جلال جنبه و اما ماند و دگر باره  
چاره نداند باندک نسا زد که زیاده انبارد بر بوده نپزوده مایه دسترا  
در باره و با پیکار طلبکار و انرا بازار و وبال عیال و کوبه اطفال و ناله  
عمالی بسا غمگین که سر بر سر زانو آلود و ای بسا مکی که سر شک خنوب  
بارد ناموی سیاه از غصه سفید کرد و طبع نپاه از چاره کار نا امید  
و کرم و سینه شک و دل دثره و راحت که وظایف که که نه خورد و خور  
ماند و نصبر و تاب و نه جای دار و نه زبانی قرار و همی گوید که خرج چنان کند

و بخت چها کار ستاره این است و مدار ستاره چنین جابر نمرد و شداد  
است و کینی هم آباد ای داد و ای فریاد و ستمگر محیف طبع <sup>فصول</sup>  
پند است که شهر ترا به زحمت و کوند است مار این است و کین  
پوستین بلای نو اما از است و فزای دکن خلوت است <sup>چنگ</sup>  
ریخ ملال شکیخ و بال و چار است اقتضای هوس در شتون <sup>کس</sup>  
در حصول مطامع و مشارب و حصول غنائم و مناصب و شیون  
مطالب و مقون مارب انرا که اقتضای فساد است <sup>عفت</sup> است <sup>عفت</sup> است  
و کون ریخ کزان کریند و بفر و بزبان نشیند و پیوسته بدلت <sup>خوار</sup>  
خورد و بنوشد و بزای در د و بیوشد با هم کوشش و افت <sup>حسرت</sup>  
است و با هم پوشش کاشف عورت عیشش جوز <sup>تک</sup> فلند <sup>چاپ</sup>  
است و دامن ننگش ناپاکتر از شهره به باک و بصد خوری از <sup>بسته</sup>  
رق خوار تر است و بصد نزاری از خنده دق بیمار تو و <sup>بمرد</sup>  
هر چند خوشتر ایما را بد پیرایش است نه آرایش و هر قدر خواهد <sup>سایه</sup>  
کشا کتر است نه کشا کتر هر چه را دعوی دارائی کند مانند <sup>بوی</sup>  
عاریت عار است و هر چه را خود فائز زند چون برده خاک است

خارا است زیرا که مدیون بهالت و مفروض عتلا و باد عوی کج غنایک  
 و ریخ عتا خواهد که بر توت و دیگران حاتی جوید و غافل است که از آن  
 سو برخی دارند و آکسیر بریده است و خلاف مروت است و خواهد که  
 بعوت این وان برستی بود و آزان زاهد است که جمعی کوشنده را  
 ناچار پنجه نابیده است و ضد قوت است و اگر کوی ارد و بکار نند  
 و ریخ باید و کج گذارد که نام و ناکام زیان که کبیر برید و صرفه بند و شو  
 خورید و نخورد و میرد بر حمت کاشت و بخت اینست و بجزرت برد  
 و بجزرت گذاشت و این دفا هم مذمومه سراسر از ترک اصول است و این  
 جرائم ملومه یکایک از ترک فضول فناعت عزت است تا هر کجا که گمان  
 رود و طمع ذلت است تا هر قدر که تصور شود و این شیوه مذموم  
 و هر کجا که فدی رغان بر ندین گان چیره که و مرزد یادست ظالم انش  
 ظالم انور و زرد و خون مظلوم بسوزد پنجه اسب جامه در درد و در کرباره اش  
 جامه بند و زرد اجاست که جای بغیر ملامت نیت و مرای بغیر  
 غرامت و در این جزء ز صاف خاصه در این اغلب بلدان و سبب معلوم  
 و صراحت مذموم افند فضول معاش گذشته از لب و آتش و بالین و غیر

اشتهار که ازین پس کس از هوا و هوس نفس نکشد و سر بر سبزه راحت نکند  
و این مراد اعظم خصوصت شیطان است که بازاده ادم از پی عدوان  
و خواهد که حتی بیاساید تا آنکه گرفتار آید در راحت دنیا بپند نه نعمت عقب  
اذکر آلوت و ادر جلوه و افسد المعاش مکینا باصوله و مجتبا عن  
فان فضول العیش ضنک المعیشة والسکد و أبو الفصول منعب بفر  
و حرس و حد و اصول الصد مجله و بر و فناعه فضول العیش منزله  
و خسر و شناعه قدر فن الاغاف و رف و زرق الزمان و شفت

فُضُولُ الْعَيْشِ عَسْرٌ بِذِخْرٍ

مَذْرُهَا وَأَجْبَتُ مَا فِيهِ عَسْرٌ

نَدَّ كَمَا بَعِمَ الذِّكْرُ وَحَيًّا      بِرِدِّ الْحَقِّ مَا لِلْخَلْقِ بَسْرٌ

بِافْضُولِ عَيْشٍ فِي عَيْشِ أَمْدِهِ      بِبَدْرِ غَمِّ خَيْرِ طَيْفِ أَمْدِهِ

بَادِرُ صَدَيْقِيَادٍ وَبِكَعَالِمِ خَدْرِ

مَلِكِ وَبِرَانَ مَبْرُوجِ جَيْشِ أَمْدِهِ

از غایت جموانت که بنده مانوان عجز خویش را در تکرار و خویش را از کرد

وادی غفلت پرورد و صاحب قلعه شمرد با آنکه مغرور لطمه افات است

و مهور صد مه عاهاات نو اند که ستاره ستیزد و نواز ز فائز کرانه کرانه  
کناره کیزد یا از صد مه غافل بر پهریزد و با سر کرد و بیای جنزد بیک  
لفه ناکولر بیاواست و سیک نیش خار مرغبه آزار و خنده رفتار پرواز  
یک پشه را چاره نیارد و نیش مور ضعیفتر می آرد چه جای شیر  
در نده و مار کونده دیده اش را بصد مه بگذره کرد بخدی در دست و همزه  
اش را بخوشش اندک خلط عارض زرد یک صداع سرش از پانک در سیک  
سُده نقل فریاد زند و چون در خویش نکرد آغاز وجودش قهوه آبی  
کندیده و انجام شهودش استخوانی است پوسید و در میان فرساید و حالت  
حاصل از نقل است که مکرر دیده و دیگر جمع آنکه صبح کویده و گوش  
کند هفتی و مهور شود و کسرا حالت دیدار نماید و مورث فرزند بود  
و همین بدن که کوشش بیم تر بخوانند و از لطافت و ظرافت  
نسر بر زمین و همین دیده که بهام چشمی نیمه است و همین مو که  
مشکین و ه حبه انکونه بکند که کسش نپسند و با این همه ضعف  
و نور و با این جمله عجز و تصور انچه هر کرم غریب است و دیوانه ز نور  
که کوته زند جاوید است و داعیه هر کس فرزند هر چه خورد سیر شود

وگرسیده و زرد و هر چه پوشد عریان است بلکه برهنه بر زمانه  
بیز غیل افکند و جهای ترا آتش زند از دیدن آنون چشمه رود انکیز  
و بفرز این و آن خاک هلاک یزد با هر پستی بالانشیند و با هر خور<sup>دی</sup>  
بزرگه گرسید هر داد مرجع برك است و آنچه را تصور نکند مَرَك کوه  
را گاه نکور و خور گاه در گاه پوسند خود سری آغازد و بخود بیالادینا<sup>زد</sup>  
و گاهی دعوی اجرای قدر و فضا کند و فنی با ایمان شور غوغا کند  
هیچ نداند و خویش را هر چیز خواند و هر چه جوئے بچشد و هر چه  
خواهی بنواند آنچه عشو کند و ساز گوشه که کوئے نگار مهرش  
نگار است و در کتب چهار و نداند که بک کند گوش و دهان را چا  
نسازد و گوش بادی شب کم بچید بیناب شود و هرزه بارد از ا  
کیرای آخون ای عاجز از بوضه و بو خوشتر اگر مکن و آنچه غم و آنچه  
در دم یا من بکند و نطفه فذرة و غایبه عظام خیره و هوسنیه<sup>که</sup>  
العدنة نذکر ما فیهن العجز والقصور و تبصر مالک من ضعف قو<sup>ر</sup>  
و امر ندع عن خیل آء الغریر فیل النشارک بالویل والشبوی<sup>ر</sup>  
‡ نسف ما کان غاراً فاندرو غیر باغ مجال ویر طوره ‡



مع تصویر رضی له قصره	کیف مخفی علی امر و عجزه
بلک لاصار فالماخره	کم یکن وانفا علی نقعه
ناسبا عجزه وما غتره	ومن الحق اخبار المره
ناشر الجهد شاهدا شره	میتا حمفه بما یطغیه
والذی فیہ بؤسه سره	والذی منه زینیه شانره
وهو فی البدئه نظفه فدره	غافل مثل حاصل العدره
بما النفس منه مفخره	وغدا جیفه کذا تخره

چند نازی که من ایستم و آن

یا چنیستم و همی ز چنیات

مادر مرا از شکم بغز فلان	بدتر مر بود از آن پاک کمر
قد فرانم چه یکی سر و چنان	خدا فرزندم چه یکی مهر منیر
سخن گویم چه کوان بیل در شان	پاک ز روی چه روان بیل سیرج
بدر خشم چه یکی مر عدوان	بخوشم چه یکی برف بر بوق
دائم آتزا که نیابند چنان	کم آنرا که نکونید چرا
کس نیبیا بهر چون خود بکنا	کس نیبیم چون خود بنظر

نابرسوی همه انبالو رجاء  
نبرو میرا هر فراسست و شکوه  
گاه از ام از برتر شکر ف  
که چنان از شکر از کار و دین  
از زمان با همه مالش ز خطر  
کز تو را بچید دردی شک  
هر روی آفت با او در شک  
نر تو را چاره یک ضعف بدن  
که بگوئی که امان از بد نیک  
چون شد آن باد تو ای که نبرد  
بکی باد شک رفت بی تا  
پس همان بر که نشیند تو پی  
سرفروداری با ضعف بدن

نابرسوی همه اجلام و نشا  
باز و میرا هر تابست و توان  
کوه فرسایم از کز هر کز آن  
که فنام که مرا از کلک و بینا  
از زمان با همه نانش بنوان  
یا تو را جیند بادی عینا  
هر بر پس خفتی با او ای فغان  
نر تو را باره یک رخ کز آن  
که بنای که فغان از خفتنا  
چون شد آن ناز تو ای ناز جوان  
هر چه بودای عجب نرود ز فغان  
بشناسی بچر نای و نشا  
خوش سجوداری با عجز فغان

ای من زاده این منی تا که  
هر بایم و ایمنی تا که

فولکه آخر من نیز افزون زدن سنک صد منی ناک  
با هم شریک و کفر نیکان دعوی دین و مویشی ناک

غانل و بکرانستکه بفرغلت بوجو داید و بفرغلت ز  
غانید و بفرغلت راه ضایع اید و نکلند که از کجا آمد است و در آنجا  
برای چه مانده و سر انجام ناکجا و امانده انکه غافل بوجو آمد  
و ندر اینچنین بفرغلت زده غافل از دایره بیرون شد  
به بقیع همسز آتشکده

غنی عاش بر فرد و فرغلت و لوعایم مقام البد قبله  
وله عرف صال الشرحه  
امر الجوق بالانصاف جمل

احق بیکرانستکه کرو کور افتد و براه سید خفتد در ناله بحر  
از کساره دور افتد و بحر خار و خرس چید خنک بدیر باجهانند  
و فلک بصر اشاند تخم نیفتاند و بخواهد که خرس کشد و باشتا  
سوی سراب بود ناچاره از چید از صد مر باد پناه بگاه برد  
و آباد از نای کرده و از خواب پرد با چشم نویسن غساله غسین

آشامد و ابی ترافی بلزرد و بترسد و نیالاند راه سلامت را پیش  
افکند و قدم در کوی ملامت و ندامت زند ناگشته داس در و کرد  
کند مباحا دهد و جو کرد کلشن فروشد و کلشن خود و حسد  
بر سوزن هر مرد و فرج بود انگشت بدیده زند ناخویشرا گو کند  
و بدست تم ریش خود را از بیخ کند بر و ز روشن چراغ افروز  
و بر تیره شب خموش ارد و دیده بهم دفتر باد بر ابر پهلوانی حرف  
گاه کارد و آتش را در بن اشرا بنیبه گذارد باد بر ابد از بیخ کرد  
آبرها و ن ساید و خلف را در بنان کشاید و خود بکوشد و نکل  
کراید در میان راه او کشد و خود را عریان نمکد خود سبحان سبحان  
شود و خلف را سامان دهد و با کس که از این کرد در عجب آید  
که خود بدین صفت منصف است و نقیبه انکس است که با آنکه  
لج رود و یکی معرفت رب بر سره ماحزه و قره ماعزه  
و نزلت ما یجیب و سلک ما بر دیر و سار سیرا بلجبه و غار غور الطیبه  
قد حب البیتین زانانا و النقصان تماموا و الحیرمان اما نا فاضل منجیا  
في الخلد و نزل من نطافی الوحده غا و یا فی الهکلات ها و یا فی الدرکات

وهو غافلها لك ولم يحس بذلك رب ساع وسجده حرمنا

وان خطر هپار راه كان

ضَلَّ بَرِيٌّ وَلَيْسَ بَدِيرٌ وَالْخَبِيرُ

چون يك بفرار سر كردان

فَدَبَّتْ مَائِي بِلَا اسْتِحْطَا

هشتمه بر باد پاپه بنیان

مُخَوِّصٌ كَذَلِكَ بَكْمُ

کو رو کو مانده ابله و نادان

إِنِّي لَأَمُّ مَقِيلًا هُوَ الْمَدِيرُ

در شود رهبر بود حیوان

إِنَّ رَبِّي رَمِيَتْ رَحْمَتُهُ

بیر بر خود نرند بوه و گان

غَاصَ فِي بَحْرِ نَوَالِدِ الْمَاءِ

کش در مادم فروز شود طوفان

و نر و شب کرده پی فراموش کن

مُسْمَانٌ وَلَمْ يَحْسِبْ يَهْوَانِ

پس گمان برده آبرابراب

وهو و هاب پر كالظان

خود چپین است حالک غفلت

هکذا کل غافل سکران

هان بجزای آنها الغافل

هانند گری برای از نیات

لَوْ لَهَاكَ اَيْنَ كَرَانِي سِر

لَوْ اَطَعَاكَ اَيْنَ كَرَانِي جَان

احمؤد بکرانست که خود را بر فرشتد و غفلت کوید یا بغایت سرفراز

چنان مایه نادر اجرا افشا کنند و صواب صدق جوید  
 احمق دیگر آنکه حلال خویش را بد بکران گذارد و حرام غیر را با او  
 سیر بدست آورد و حیلندید بر بختی بر کس از اعیان افکند و در کرم  
 یابست و بر اجماع نشد از بی صدق نشد  
 احمق دیگر آنکه عصاره کوب کند و با در زیر نشان عصاره  
 نواند ببل کر و سوجهد و از بیلا برهد احمق دیگر آنکه  
 حاصل مرغ را در مهنه شوره زار افشاند و تمثال چپ را از ریشه  
 بر برد و در سبک نشاند و خواهد که حاصل برود و بکوشد که تمثال  
 بر برد احمق دیگر آنکه ریشه بر پیچ و خم را بجم  
 نابد و خواهد که سر ریشه کار را در مایه و چند آنکه بکوشد و باز  
 نشود باز از پی حیل افاز خود و چاره کرد را در بر نبرد و دست بجای  
 کسوده بافتن کار را بکار دان نکند از نار نشه و از زمین نهصد ناخبر  
 پیچ و خمش بکوه فراید و تاب در دهد احمق دیگر آنکه  
 بجاده در مرغ هوا خود یا از سفره بر خیزد و همد در چار با خود  
 احمق دیگر آنکه کراما با الناس طلب باد شاه خواند و فرورفتند چاه را

فوق سلطنت

که هیز راه داند ببرد و درش شخصی دعوی آسیر کند تا تیر و تکیسیر  
و تعبیر کو بد کنج در ویز است و شهید در نیستان و مراد  
مسکت است و بر نظم و پیر و انصاف کسانرا شیوه شیطنت  
کار بی اساس است و محتاج مکان و امکان و اخوان و اهل پیشینم  
با مانع نزد دولت و در برابر اندک فوض برسم کردگان اگر  
اسرار کم کشف اسرار است و اندیش و بیم جان با اندیشه انکار  
و نی از فلان در راه انداختن سفر لیبقت برده اند یا گروهی که جسد  
خورده اند اکنون باندک مایه جزئی و مدت که بار بار است و یکدینا  
مخارج مایه چندین هزار بلکه قطره و فطار باب اصغر از قبیل بجا فل  
نان و پنیر است و بخورش و پورش لذت طعام و شراب و نفی دریا و  
و ناب اعظم کشور را مایه تعبیر و لشکر مایه تیر و هیو سرجند  
و بسا اشک افشاند که خیر نیبند آنکه مر اسر زبان انداخت و راحت از  
بود و مر استوش ساخت و چشمه از دود عقار نابینا است و  
این تنگ نفس و صرغ سخت از بوی دواست و تخمین استاد فر از بوی  
بود و از سیاه چرده زکال و از هزال بدن چون دود و بظاهر

مفلوک

مفلوک و صعولک و بختیہ اشکیہ بر آن در هم مسکوک و با هم لایق  
انر خورد زاکسیر خاصه بفتوت شهوت چون لوک عمرش از صد  
سال افزون بود و پیوسته مسافر دیر یا و مه اجروها موت و علا  
خدمت چند بر استاد کرده ام و مرشد ترا رخت ارادت برد  
ارشاد برده و از هر جا نکهت فراهم آورده و کرد کرده و مرا همراه پرده  
امر و مرشد کار زاهد بوده است و شبانه روز غافل از وصیت  
اوست که شاگرد پیچاره از نیراه ناز نخورد و چون میرد مراد کرد  
کار را بسید مرغ سپرد و علم را با خود بگوریند و بسا گوید کار  
شبهه و مشک است ولی محتاج کک و بسا محتاج از دست و مشک  
اسان از غیر و بجه از در او و غماشای سیر و بسا ارشاد ظان بر کوا  
واسطه میجوید و وسیله خدمت و مرشد رابطه و بسا در اعجاز یافته  
و مزخرفاتی بهم یافته و غماشاده است و دانند نشان و دام نر و بسا  
از سفره عامل غدا نخورده اگر چه جوهره شریف است نیز اگر مرشد را ایام  
ریاضت و عسرت است یا پاس زبان زحمت با کوانسنگ هفت و بسا  
بغیرت دیگر غائبند کار است و با انواع حیل طوار پس از حیل طار سینما



صفت فرار و بسا گوید و شراستین خوست و بشد و صد از بایسته  
کفتگو و در انجیل باوی چون و چراست باید تا کار بر پایان فراد آید  
و بسا پوزاده شوخ چشم مکرزاده طالب اعلی است و زید از جا  
مغشوف و بیک صادی و شار مجلس و صد العذر و هر در خوش  
و ساخنه و پرواخنه سیم و زر و در کر کردن راه هم نیز پاره از  
نقد و شر و پوزاده را با اشخاص از جنس بشر دوری برده  
و چاکر و نفاق شوه دوری در تعیین موعده و ایصال خبر بناگاه  
سارو آغاز نکرد و سرعت راه سپرد داماد پچاره همگام سحر از کوی  
مجله گاه بیتاب نظر و ثروت قارت تباه و خلوت بی نشان و اثر  
و بسا نامتاهی کاد با وعده بسیار بگردان از طراب گرفتار یا از آفتکه  
فلا نکو چه بچرخ است و در اعظم عیب آنکه که خوف است بسا بصورت انما  
با اصول غنا جان بازد یا عالم را شهر و شهر سازد یا آنکه خود فراموش  
کازد لرد و بسا چار عمل بخندم و خشم بسیار و مرشد مراد در جوبت ریخ  
میکلارد تا بتصدیه کشد و بتقطیر آشد باارد و کند تغییر بر امت  
بشام ابد و کارد پیش از جل عقد کسسه و خام و کبالی شمشیر انجینا

باید و در آن مدت انتظار شاید ناچوش نکند و سر بریز نکند و بسا  
از خلف و قد جوئی شیشه قلب مرشد شکاف برده و قوع کوشش  
باندازه کارانش غمخوره و بسا منفالی از دوا که بقیمه چند بر هزار  
توانست و میراث جاویدان فرمود و مان هنوز اندک حاکم  
وسپک اش دیگر قمار و بخت آنکه بدست عامل انجام گیرد تا بر لبه  
درستی کار پس ببرد و قصور عامل میزان آتش از اندازه بر  
برد و بچاره بر آنکار چه ببرد و نقضین از نادانی وی شود و الا  
مرشد حاکم محلی بود و در فن قماش کسرا کون بر نیک است و فن  
نظری و توش خیال و افق فوهند <sup>چایچه</sup> طالب از هوش رود که چشم  
خود دیدم نباید دست خود طرح بردم و بچند مضاف فهمیدم  
یا آنکه از اندک پیش با مندی دست فریب خورده یا آنکه غفلت  
جست و یا از روی حیال نفس نکرده و بسا فریبنده در وائی از خارج  
بدست آورده و قماش داده و کس چه بزرده بالجملة ایچله حیل در  
است و مکر در مکر و در غل در غل دست حق بر سر اینکار است و هر  
وصول با اینکار دشوار و آنکه داراست دانا و تواناست و غیر احتیاج

در مردنای نیت و خود کنار و عمل محفی است و اگر حکمی فاش آید  
تکدی این در آن در نشاید و چگونه در جمله عمر کسرا انوفی علی شو  
است فالتکسر افع فلا مقام وانموده بر فرض عمل علی باشد شاید این  
مقام و محل باشد و بنا عامل حاصل که محروم است و رزق باید  
مقوم و بنا حاصل که محبت در گذرد و از آنچه دارد بخورد  
باصلاح نیت کوش و چشم از حوص در بند و پیوی و پیوی  
و دهن بر بند و بکس موی و اگر کوئی فلان سید بنی با عمل  
دیدم و از روی حقیقت رسید البتة او را اما است که در بدلی  
مانع به باله است ببند زرد و نیاموزد و نیفوزد و جزئی مدرك  
و شفی عسک دارای عمل نشود و آنکه خزانید و بودیم پیوده دو  
و اگر چه مضامین این فصل اندک از طرز رفتار در گذشته و  
طینت کشنده و لیکن نکهت مسموع و مشهور است و بنزد هر کس  
مذکور و محمود محض عبرت نگاشتم و بر جا گذاشتم تا که دست کرد  
و که دشمن و چه ناریک آید و چه روشن نه خراجم و نه عیاب غمخوار  
کرام و قیابنده راه صواب

ای خردیای متاع کیمیا  
کیمیا را طالب اسرار کیمیت  
سز بر آنه و جوانه کلام  
چیت سزهدم و سزهدم عقل جل  
کیمیای جان و دل بی سیم و زر  
سز صعد اندازاه دوان  
آه و اشک شایق از سوز حکر  
آتش سید از کرمی بخار  
واندر اینجا آتش جسم و روان  
نیز در اصلاح ارکان عمل  
حل و عقد در حل و عقد جان  
مرحبر استر کلیب هفتا  
حل و عقد انکار و انجبار نف  
صیغه الله انذر اصبح جمیل  
وانچه نفس تیره ایمان صفا

نک قدم بر دار و بگذار و بیا  
تا بگویم نکمهای کار چیت  
رزم اسلاهی و ایمانی کلام  
چیت لب کیمیا غیب عمل  
کیمیا که کشر و مغز و حکر  
سز فطیر اندران آشد روان  
از چه از فرع در او آینه سز  
آتش نپزانه از جند نیگار  
باقای روح نه فانی چنان  
از مشاکل در مشاکل عقل  
شد و وصلش سز پیمان ناب و کل  
ز آتش سوزان و پزان و داد  
و فوق بی مهر نیگار  
آبر و نجات رخ خالید  
علی خود بینی و دل را شفا

و اندر نچا هر يك از ركن عمده  
 جنبه از طاء الهی تسقیه  
 تسقیه از اب رحمت یافت  
 و کبر نظمیر در لوت جسد  
 کشته معفو و از نفعای حلال  
 در مکافات صواب اندر حسنا  
 در شینه خود بر منزه و باین  
 روح و بر احوال نفس و  
 محمد هر يك از ستر احوال  
 ز اتحاد ملک از مهر و دود  
 ظاهر منظرها ما اند بطن  
 و در خطاب جبهه تا با افراد  
 منبوت را بقدر جمله  
 خود ز یک پستان هم جنبه  
 از زمین سرفرازان افراشته

خود بعد بر کشته از نظم هر حد  
 یافت از تسقیه و کفیفه  
 ز آبرو نامیده طالع یافت  
 هر يك از رکن دیگر متحد  
 منعقد گردیده از نثر نشور  
 از ندای ارجعی ای اضطراب  
 ادخلوها بسلام امینین  
 نفس بر وجه جسمانی مدد  
 زنده جا و پلانز عود معاش  
 جمله جا و بدین ز نر کسب خلود  
 باطن مر بطنها و قد علن  
 جمله را تا اثر اکبر مراد  
 جمله با هم باب و ما و ابرو در بحث  
 خورده شیر و برده لذت نزع  
 خوبش نیز آسمان داشته

فارق الاضداد هربك انجاد	شارك السبع الشدا انزلاد
وتر بلوغ حد او دار دشت	زاسنواي طبع وانر شد لغصد
جسد قبض علم ليكن مولد	يا فنه انحكيم كن از امر كن
تسفيه النفس انچه انجا ام	مانلد الاعين انچه انجا ام
صاحب اثر الكثر ان نفس	نفس را دفع هوا رفع هوس
در دهار اجملة در مان عرض	رتكهار اجملة سوهان عرض
قطار در ميزان طرح	بدانرا ان افزون كه بنواز دا شرح
باب اصغر مانند علم وحكم	بابا وسط حكيم وفرمان و علم
باب اعظم انچه ميبايد نكند	بنوازش گفت و بنوازش گفت
باب اول روزن نظر حكيم	باب دوم مخزن صدر سليم
باب بيم آخرين حد جمال	زيب عجز هر جلال هر جمال
باب اول اولياي منفين	باب دوم انبياء و مرسلين
باب بيم بنوايزان هم	سر قسمن مطرد در هر مقام
خود منافع و فرناقص كمال	واقفان نيست كاه اعندك
غير ايشان هر چه ناكس مردم	خود در مادي خارج ابرعالم است

جمله او ساختد و بکسر از بر  
لبك فوجي خارج از تقدير كار  
رنها از امتحان زايك شود  
جولت للباطل است از صبيغ <sup>خام</sup>  
خدا ياست تمثيل هم <sup>خدا</sup>  
ناكس از رنك و شكل و <sup>بلايا</sup>  
چون بسنجي بار دارند و <sup>بند</sup>  
خود بگوره امتحان و اخيرا  
ز امتحان انش و فال خلاص  
ناكس از چون چكش بر خود  
يا چنان همچي نكند دست سو  
ابلهما تا صحاب نلو از آمدند  
از پي نلوين بر و توكون طلب  
پشت و روي كار را يك <sup>نماي</sup>  
در نما بدخل لايمان شينو

ساقطند از ايند مزاج مرسته  
رنك آمينند از نقش و نكار  
سكه فلايش باجلد شود  
دولت خواست خود صغ <sup>نما</sup>  
كه فرويد چشم و گوش ناكس  
در محكشان عيب پنجاه <sup>مست</sup>  
در مقام <sup>بند</sup>  
جز پنه و روي غيب آرنند بنا  
خود بر و ز ناسيد جز ناكس <sup>نما</sup>  
بشكند و بارها هر سو پرد  
رنك عارضشان بسايد نكند <sup>بند</sup>  
آنها از ارباب توكون آمدند  
صورت فرسپين مجاير طلب  
نبره كه راز <sup>نما</sup> و انجازه روزه  
محض ظاهر از پي ايمان <sup>مست</sup>

من آت الله بالفلسه	ذات فضل الله ذو الفضل العظيم
هاك تر من رموز العرف	مافا ابواب غيب الفلسفه
فانرا منها لب من باب	طارحا للفشرهنا للجبنا
عليك علم الجوه الظاهره	عقله عن نرك سر الاخره
باطر الاكبر بعد النواج	مع هدا النهاج في حل الراج
وامرناض النفسه للركبه	ارضاء للنبغاه الضفيه
والذي يصفوه من صفوا الصفا	ليتمي نحو استماء الارثقا
باقر او اشراك واشناد	باقر او الضد من تراحا

واشراك السبع لسبع لشداد

فاعرفهنا نقر فونر السداد

الكبر دبر انشك بر دبره نان انز في تكبير وتكبر است بالانك كبر  
 بوجه اعظم از الكبر است و بر تكبير الكبر اسهوت استخراج نكبر  
 ندبر و في انرا اخبار خوانه اخبار است از احكام و خبايا و فنا  
 وضماير و افكار و فن دبر ناثير عباي اثار از جلب و سلب و رفع  
 و وضع و تقليد و كثار و تغريب و ايجاد و اصلاح و افساد هجنا



تسخیر که مستخر از اوج است و مغز آید بان و اشباح و فتح و شکست لشکر است  
 و کشاد کسور و تخفیف ادهام و تصرف احکام کذلک انواع طلسمات و الو  
 و تصرف در آید بان و روح و تعبیر و تخریب و تفریق و تجیب مدعیان کائنات  
 منظر و ظاهر و در فقر کواه سوء مزاج است و کوفتاری بی علاج و پریشانی  
 احتیاج از گذشته و آینده با جن است و نداند که چه کس در ققاع و در  
 سبزه غرا از کوه فاو آمد و در پیچید در پیچید از در پرد و بچه و دشنه سینه  
 ضیغم در کوه کو را از ان ریشه کند و شیر زایان آتش بر پیشه زند  
 و زویر اشکل مربع بصدای عظمی کشاند و امیر را بیک سر هم مثلک  
 نجات سیاه کشاند سکندر را مستخر از اکنند و وامفر امناف و غدا  
 و با انهمه دعوی پشه دانند نسبت و از چند مکس نتواند دست  
 از مرغ شمش میزد و یک از پاچه نکر در بشام بکشنه را از خان صاحب  
 حاجت طلبد و پیکر عیان از جامه در بان کسوت خلعت و چون  
 وعده با انجام نرسد تصور از قور بنیت سائل است و مان از انهمه  
 و خدمت عامل با حواس پریشان از اخلال مکان و زمان  
 و آمدن در این وان و با حق و صحبت دیگران و سخن رحمت

ع

در بخوری جسم جان و بسا صد جا و عده دهد تا از آن جمله یکی  
راست آید و درستی کار را شاهد صد فری و دعوی و عد نماید و  
بسیار ثروت که تاراج جمله اینگونه طرا است و سائلان بچاره با امید  
فرج و انتظار فاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ وَعَجِبَ أَنْ كَرِهَ اللَّهُ  
أَنْ يُرْسِلَ الرِّسَالَاتِ بِتِلْكَ الْأُمَّةِ وَخَرَّبَ بِلَادَ الْأُولِيَاءِ بِتِلْكَ  
هَمَّتْ وَفَضْرُجُو بِنَدَانِ الْكَرْبِ هُوَ وَهُوسُ بُوَسِيدٍ وَنَدَانُ كَرْمِ  
كامل عاقل و عادل است و تارك شیوه باطل کسرا معین تم نشود  
هر چند از اهل حکم و کرم باشد و اگر کسرا خلوص نیت است و بزرگوار  
استجابیت دعوت مندعی نرفت از دنیا شود و مرغبت در عقبا  
وَاسْتَغْنَىٰ أَرْمِلًا اللَّهُمَّ اغْنِيَّ جَلَالَكَ عَنِ حَوْلِكَ وَجَلَالَكَ  
عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَفَضْلِكَ عَنْ سِوَاكَ يَا مَنْ جَلَّ جَلَالُكَ وَعَمَّ  
نَوَالِكَ وَلَا تَرُدَّنِي دَعَاكَ وَلَا تَخَيِّبَنَّ رَجَاكَ فَدَسَّعَتِ  
رَحْمَتُكَ وَشَمَلَتْ نِعْمَتُكَ فَاتَّقِ اللَّهَ مِنْ فَضْلِكَ وَبِسَبِّحْ وَأَوْفِرْ جُودَكَ جَلَّ

عِجَابُ مَنْكَ أَيُّهَا الْعَاقِلُ :

وَنُوهَتْ أُمَّتُكَ الْعَاقِلُ :

ثم زجور البراب الساء	فاذا لم تزل تمت ظمما
ونظير البكاء كالسبح	وتعوض الحمار والسبح
نطلب المال من يد الفقراء	ولك اليوم ثروة وشراء
فداد من السؤال من ففل	وكثرت الكونز في ففرك

ففلك الدوزان اعجوبه

طلب وهو خير مطلوبه

ايكه خواهان بطل كسري	في الكسر ونزلت كسري
در نكر خوشتر اورق	دفتر وصفه بيت وسط وانشق
نابريني حروف اعفنا	ارنباطر باطا جزارا
پس بدان كه جنر جامع	نابطن بسط ولوح صورت كسري
هم بدانى كسور و عقدا	سرفيدم و نكته ناخير
باز كشن سوي عير	حوز مهيا شد ز نجل اعفنا
بسن مستحصل خورج خواه	بيكم و پيش خود بسطم خطا
ناطوق آئے نودر حواجر	پي پس پيش و صدر ذيل عقنا
هم زالواح گوش چشم زبنا	دغ و نغ نغ نودر كار و مينا

جمع سازی بهم حروف هوی  
که بز بیع عقل چاره کنه  
بر نگاری ز خویش صد در صد  
بسکلی رشنه زیانه چند  
پار ماه بفر و ماه هجده  
هیچ غافل مری بخلف خویش  
کر بدایا آنکه حفظه الله است  
انچه خواهی ز خویشین میخواه  
هم درازی بقوی بصویر  
بدگر سوختی عظام رما  
نکری دفع دفع و نفع و قبول  
فارغائی ز صحبت استا  
کن نما دند پیش لوح و جو  
جز امتیاز کدای کوچه مباح  
درد از شعله میشود درون

کنه او را که کار در دوا  
که بتثلیث نفس با او کنه  
در نشینی بصحن دل برسد  
لشکنی لشکر کرای چند  
از نیک چاه بر بچاه هجده  
کامل اندر جمع هر که پیش  
مر تورا سوی برستی راه است  
نابیننی کمال صنع الله  
هر چه خواهی بصورت تسخیر  
وز کرای استخوان و نه دنا  
نبوی پیش این و آن کنکول  
جز که از الکاز بست و کثا  
چشم دادند و در ک بود  
مخروش از نیاز و رخ مخش  
نبکه از پیره دوده کلخن

دوده مطبوخ در این اجزاء

در خور مسخند از اغنام

الکیر دیگر است که اسفند از دیگر است و سر آمد بلهان و شکفته  
الکهان چنانچه فطره را دریا شمرد و دتره را بیضا کرد و اب را ساحل شنا  
و با اب را سالد و خرف را صدف داند و نلفک ترف خواند سنگ  
را گوهر گوید و شرنک را شکر و من را چمن نامد و خلد را سمن خار  
را گلشن نامد و شن پار کین را سنگین خار بن و ایا سمن سفید  
بلور زکال را کافور زشت را دنیا خشت را منیا در دراد و گو  
را صفا چاه را گاه را گاه سنگر نام سنگر اجام بسته در بسته  
خنده را جسته کور را بینا کور را شنو الی کو یا لند را پو یا ناد  
را دانا فانو انو لانا جاهل را عاقل ناقص را کامل و با الکر هیچ نداند  
و بر اهر دان خواند و با الکر هیچ نواند خواند و بر اسر را ستار  
ساید و پنجه حاجت بدر که مثلت کشاید و چند تو سزاید  
فضل زند و از در همت خواهش قسمت کند و چنان داند  
که عاجز بینوا اسیر قدر و فضیلت و آنچه خواهد و کند بچون

بانا ب و توان

وچرا باهی آتش بخرم چرخ آفریند و اگر خشم کبر و خرم از بجم  
و خیم طار و بسوزد اسما از زمین آورد و سمک را بسماک بپزد  
مغز را مشغول سازد و بخندد و لرامقبول دُم را سر کند و کمر را  
زاهبر و کمر آیشتر از گاه کشته بگشکان برد و از سکه دکان  
بدکه ایوان خاک را بنظر کیمیا سازد و خاره را با اثر طویا اگر سخی  
راند علاج اشک است و اگر خوشماند بسیار مراحل چون  
بچرت افتد در کار مرافبت است و بفکر اندر در حال موطن  
بگشای پریشان علامه خوانی نیت و حالت است و با بقا از زمان  
دارای کرامت و خازن عادت اگر پرسند و نکوید و نداند از  
بسته قابلیت سائل است یا کتمان رهنر مسائل و اگر خواهند  
و تصرف نمایند صلاح حالت آبلست و باس تحمل ناقص جاهل  
و آنچه شود کرده است و آنچه آید و رود آورده و برده او چون  
حرام خوردی صرف حلال است زیرا که ولی مطلق صاحب مال است  
و اگر کج رود صاحب عند است و معذرت آنچه کند و دراز  
دویر اختلال اگر ترک شریعت کند اهل طریقت و خرابان است

دیگر بجز در میدان نغید نغید و مناجات آنکه که بر نفس آید  
چینش اشتیاق است و چون در فزند و کف کند در افند جذب جذب  
اشواز با نغش غلمان در دیار جلوه محبوب و ناشو الحان در  
اطوار شیوه محذوب در حال بیخوشی و اصلت و در نشاء مشبه  
نایل ویرا به باغ طرب و غنای روح است و افزای شور و نوا  
ابواب فتوح بالجملة بازگردد و نواهی مکلف غیر مکلف است در معنی  
و ملامی موصف غیر موصف و هر حال از هر طایفه ای در حق و  
مطلوبه میزد در تصور صورت قبله و معبود و نبوت دعوت و جبهه  
و مقصود و عارفان پس که ویرا بشناسد هر چند از این کتاب آید  
غراسد مولا سخی است و از صدمه دوست مستغنی است و بارید  
منکر و مسکر خطر خاطر خطاست و هر چند راست و درین رفا  
خود علت است و کرده علی علت و جمله اگر کفر کبر و دست و ملت  
اباطیلش را صحت ناولی است اگر چه مخالف است و نیز نایست  
و با عصیانش موجب امتحان است یا بواقع امتحان است معهود  
و مصور اندهان و با افلاش را در از الی اعتشاش دام کسور

پاش است و بد پنهان در کسوت زندان یا چغانه و بسو <sup>ساز</sup> و نازن جاد ب اربا  
ناساز نواز و مرد پیرا صید مراد سازد و مردند و ام فراید نازا صد  
مطلب و مراد فراید و مرد را آنسزد که از سر جان و مال بر خیزد و از <sup>تبع</sup>  
و ملامت پنهان و کوی بد نامی سپرد تا بساحت خوش کای گذرد و  
جذ و دانه که راه خون پیارد و خوش را بد نام ملام آرد و ازادی بیک  
مبالات است و نفی دانا با بحر دکان منافع و تحمل او ساخ و افزار  
اطوار را باضات و مشقت نفس موجب آنگار افاضات و هو <sup>حق</sup>  
سر آمد اذکار است و او مراد خفیه تصور دیدار و مجد و برادر خلد  
و سایر اطوار او مراد فوشته در رشته زقار و کوهی سرگردان را چون  
کله غولان در پایدیریا و بیابان بر بیابان جنبش کرد شریعت و این  
خس و آرن ناکس همه جا پرش و ایام بیجا کام طلب و کام خواست  
تا بر پیروی بر سندان و بر پیروی رسند و فوفرا حالت خلسه است و جو  
رایرت پر کس و مرد پای پی و کلائے و هو هو و هو و نغمه در آئے  
و ندانند که طلب ترک هوس و هواست و سیاحت سیاحت افان  
و انفس و سنت و سیرت اولیا و خروج از وطن عادت و <sup>طبیعت</sup> و ستهو



وسیر بلاد هدایت و طوبقت و شریعت و ذکر آنگاه ذکر است که غنا  
از غنا و نیاز آرد نه آنکه پرسه دور و دراز و کردش نسبت و فراز  
و لغای کامل جلوس هوای آمل است و صفای این سه رای فابل حد  
مجاهد و وجد مشاهده و کامل آنکه اکل فابل است و محمد ایضا  
آفل و اجابت سائل هر چند با بعد مراحل بحکم خدا این ناخر است  
و هر جا و هر وقت بقدرت حق حاضر و چند آنکه نشنیده را حسرت  
آبت آوا صد چندان سید قایت بناب من تقدم البشیرا  
نقد الیه نراعا و معاذ الله ان اخذ الافر و جلد عند منعا

مجاهد را شاهد مرا و در مساعد الذی جاهد و افینا الیه فدیتم  
سُبُلَنَا وَاِزَالَ اللهُ مَعَ الْحَيِّينَ وَفَدَّرْنَا فِيهَا السِّيْرَ وَاَفْجَالِ الْكَا  
وَأَلْمَا آمِنِينَ و این تفصیل را در مقاله مخصوص دیگر این دفتر  
شرح مفصل است و طالع را غیب از تفصیل مطول محول و آنچه را که  
از سال و قوم کفتم نه آنکه عدد و آنا از دیر لوم کفتم و با آنکه از دیر کمتر  
شان خوبتر از زبانش میثم مگر چون باوه سرا عیاب شود و چون  
هزه در اضراب نمرید بازم که همچی اغیار مکار و شد بر م

و نه نماز و نماز که بختای به باک غدار پرده در هر چه را نکاشته <sup>نظماً</sup>  
و نهراً و در قیوم و در ایتر شاهد صدق داشته بصراحت اگر کسی نام <sup>نور</sup> بر  
و نماز کوجه اجماع پرده امر اگر کسی نه چنین است از هر طریقه <sup>بکتاب</sup>  
باشد و آنکه بدین این است قوم راه <sup>هم</sup> ک قطار و نور <sup>هم</sup> اند  
و معظماً سو کند که کلام خوشتر افاضی کن و نفس <sup>هم</sup> بخور از ارض  
باضاف کرای اگر چه از من و در دل و از حضورت باز ای هر خند  
که در غیاب مقابل آیا آنچه از بیخود دیده و شنیده و مر سیده  
و سجیده از سنت انبیا است یا سیرت اولیا و اینگونه مضامین <sup>مت</sup> علا  
تجین در دفاتر آسمان است یا مطاری و برود دعای کتبه و <sup>مت</sup>  
و چگونه شد که اینچه هو و سماع مرتوح روح است و <sup>مت</sup> معج <sup>مت</sup> میل طبع  
و جاذب متناق و جالب اشواق و ایند قوا که قوی است فصل  
و ماهو بالهرل مرغیب این طواریت بلکه ناهم منیع و مشهور <sup>مت</sup> از  
خاتم حلم و وفات نه ساز و سماع و ملت کاسر <sup>مت</sup> مشهور <sup>مت</sup> دلالت  
نه مرغیب مشقیات نفوس و مقتضیات طبع و <sup>مت</sup> مالتوت  
عَلَيْكَ فَمَنْ عَزَا لِنَكَرَ مَا لَيْسَ عَلَيْهِ بِنَكَرٍ وَلَا يَنْبِيكَ مِنْكَ خَيْرٌ

وقار کامل باشعار باطل چگونه سازد و ترک نفی چگونه بمبدان <sup>نفس</sup>  
 نازد و باگشایش باب ناول ببلد مین خلاف بجای مانده کس ویرا  
 محل باطل جرمی و محل نشاند ایا شرعیست خاتم که ناقیام قیامت  
 بریاست بگدا مین ناسخ منسوخ است تا آنکه خاتم خاتم انبیاء است  
 و میبینیم که گروهی این نصاب و فضایل شمردند و وقع نرفتند و  
 کوشانند و بجهت نخرند و امر از اولیای خدا نر حکمت و سیاست  
 افزونست و نر قدر و توان و توقع بیش از مردم بدایش توقع  
 باز از خارا است و ترقب نوش از ندیش آنچه باید گفت گفتیم و  
 آنچه باید شنفت شنفیم و رخ بھفیم و آسوده خفیم <sup>انصاف</sup> بودند  
 و غرور و وسعت و تکبر و کبر و تلاش و شورش و تجر و زندق

آیه الکامله فی بند الکمال  
 اعتدال منه بتجد الخصال

بتضع النفس از کی ترکیه  
 و تضع الروح اصغر التصیفه  
 و هما فضل عبودیتیه  
 و هما سر بوبیتیه  
 التي نزهه و كل عیب  
 فاحتموى بالجنب یا حیر

وهو ما يقرب في مدح  
منهج الحو صراط التبت  
ايك جوياي كمال آمد  
كامل انستك بوسه وريا  
برتر از اين بود هيچ كمال  
بانچه از سر حقيقت شده  
از تعبد نه هدايت بحق  
يتيرد و تو در ستره  
هست ميزان علم عمل  
كامل از اكرامات كمال  
علم برها فقط انشاءك  
فكر اينست منظور روان  
ترك ميديكند هر ورا  
طرب كامل از ترك هوامت  
او خردار متاع نعت است

وهو ما يجدي في منج  
ان هذا هو فضل البين  
ويك بوياي وصال آمد  
واصل انستك بعيب و خطا  
كه كند كامل تجمل خفا  
باكدر شرع و طريقت شده  
وز تعبد تجهد برده حق  
خنده و سب بود جنبه با  
بخرازينت مكر شيد و غل  
واصل نواز مقامات و حنا  
حلم ميزان در زانست شده  
ذكر كچنه كجور زيان  
ميدخلواك نه ميدكنه  
بلكه از سر حرمه شور و فوات  
نكرضار سماع طرب است

که بود نقطه پر کار دوار	سَر نکر داند خود داپره وار
بنرد سر نغیر از و نغیر رود	بسکه سر کر مر زولک و صغود
کمز از گاه بود پشته کو ۸	چو ز نشیند بوقلا و بشکوه
کالنجش حلفه فلک دوشده	سر کران از کف و از دشت <sup>است</sup>
بیکه پرده صد آهنک زند	چنگل خج و راجند زند
زهد و زان و بز کار خجول	خود نشیند نو که اصحاب <sup>سو</sup>
ساز آزند همی نغمه سنا	کرد کوزند بهر بیت و فراز
جو مرقه باد مر فو لو خیزند	فرقه با کف و درق خیزند
دو راز عیش و طرب خواب نما	چون شد آتش خوان آه <sup>شد</sup>
مانده دلها از سر انجام دو نیم	همه از بتر و بالین بکنا
سینه پر درد ز سر دشت و باد	چشم در کاسه نور و ز بیم
همه از دیده ترا شد فتنه	جهره پر کرد ز چشمه نجاک
راست که فلز در دو تا گاه کمر	همه از سوختر کز خون لبنا
ساق الزره ز سر بر سر پنا	کرم طاعت سر شنبال سجر
	جهره پینه زین ناصیه <sup>سنا</sup>

شام تا بام بفرسوده ز مرغ	بچهنكام بفرسوده ز پنج
بقیام و برکوع و بسجود	بنماز و نیاز و بر درود
دفع شهوت همه را شهوات	ترك لذت همه را عیش ملام
همه از بند هوس نافه سر	ساده و یاده بود در اندرز
چهره بر نافه از لهور ز لغو	عیشها یا نافه از محو و صحو
رفند از بس زوالین بکنا	رفند کرد طرب و غراب و خنا
شام تا بام چهره یار عیبا	روز تا شام همه شیر چمنا
خود عیلا ریجھا و اصغر	خود بر نهال ریجھا و اکبر
اؤفکنده بس میل کند	پای امالک در آورده بر بسند
هوسرا خنده ز بس تقس	میل بسکند و بکند هوس
از شفا یافند در ما ز شفا	از غنا ساختند در ما ز غنا
آتش از وضه بر خور میل	داده بر باد هوس خانر بسید
خاک بر فر و هوا افشا	آستین بر سر و پا افشا

اینچنین استجد مرد عمل  
العجل العجل از قبل اجل

از عجایب حلال اینست که اغلب خلفا الغرض در دین است با آنکه در مقام  
دقایق دیگر از انواع بدایع و صنایع و هنر بدان پایه و طایفه رسانند  
که مؤسس ناسیس و مشید بنیادند بلکه در عجایب از علوم و غیر این سر  
باد حلافتند که در کمال ذکاوت و لیافتند افکاری که از سایر است  
بمعرض اظهاری آهرند که دیده نابریک بین را از حیرت عبرت مات  
رخسار عجب میدارند و دیده عقل استیشید در حیرت در آنکند خرد  
انگشت شک در حلقه لب میگردانند و با اینهمه مغز هوش و قوه و جدت  
چشم و گوش که بجز نظر غیر ترا سواد مردم کنند و بجز هر بنجه قدر تر الت قوت  
و حکمت آنگاه که دین را بر در تحفیضند و این را بر تشریح از راه پیراه آید  
و هپار غواستند و هزاران کام در و از مقام و مزاج هدایت خاوشا  
در ناپت و بارشان در کل و خلاص دستور و نجات شکل بد کنظر  
نیز چپمند و در بنجا کور و بد بزرگد نزدیک و از نیدر دور و با آنکه خرد  
صاحب فهم و هوشند در بنچا سرا چشم و پای ناسر گوش و روان مد  
بر زبان خاموش مثالبر آغاز هر و معایب پاره پوش ابلجی نانو از جوت  
سازان همه در نظر کنند و بالانهد و مهار و فشار نرند پیش رود

در پیش کرد و پشت سر اندازد و جمله را چون کله اغنام و جوم را محاسبا  
مستحق حکم سازد و هر چه گوید باور کنند و کس با حسن برابر و بسا  
در تحقیق مؤثله در مانند که خواز با طرا و نیک از بدند استند در او  
بدیگی کورانه نظر کشایند و خود را بنا حق غفلت کور و کور غایبند <sup>عجب</sup>  
آنکه با همه دانش نادانان بنایش دانش ستایند و نا توان از ادای  
کرامت و خوار و عادت ستایند علوی و همپه بوی بندند که چنانچه  
از جمله بخیر است و اموری انفا فیه را کرامت کور نیند که مسکین عاجز  
از اینگونه هنر و بسا آنکه مراد محتاج نعلم از هر بد است و مرید را در <sup>دانش</sup>  
مراد احتمال بعید سر بر افکند و دست بسینه نهاد و با هزار تعرض  
از دام ارادت بجمهد و خود را هشیار خواند و خلفوا مدهوش و خود  
را بیدار و غیر را خفته بچشم و کوش و بسا اگر وی دیگر با کمال نظر  
و هنر آنهمه بر در انکار خیزند که هیچ وسیله نیامیزند و بیکبار از نخل بار <sup>در</sup>  
کوزند همه را خود سرد و بند و چو شان با بنس و انکود و ند و این را حد <sup>است</sup>  
شمرند و خود را مراد طانت نگرند فو را آغاز مراد نریط است و این <sup>انرا</sup>  
اغراط و قوطط در میان شمال و تجی از اوساط و نادان ندانند که



شيطانش

شیطانش بد بچسبده از پی دستانت و خود را بزک خوانده  
 و خلق را آبله و از جمله احمقانت و لا یلکون هم الهم الرعاع و  
 لكل ناعوا نباع مپلون مع کل ریح غافلین عن التمیم والصمیم  
 و التجمید و البقیع و التارک و اسار شده و هداه کالذی انخذ الهه  
 هو اه حتی اذا ادبرک العرف فاهلکه و ادناه و الاحول و لا قوة الا بالله

ربنا بما احسن حین اذرفینا  
 لا ترغ قلوبنا بعد اذ هدینا

هب لنا الهنا فلنکرمه اذ حمت و احما ما برکینا  
 یا غنی یا کفی یا غنی یا و فی جد باطک الخ نغمه ارنینا

ای که با چشم و گوش کور و کوری

ادی زاده و جانورے

بکار مانده که از بشرے	لیک کس ز کجوبله خرے
کر چه از علم و فضل بزورے	لیک در دین زد یو کو کجورے
خود بجز علم پیشه با خبرے	و اندر این سفید و پیه ترے
در هر جز بدقت نظرے	هر چه خواهی کنی و کار برے

کره و کجپار و خیز سر	واندر آنجا که راه حق پری
ز غنی راست با چرخه کمر	کرچه نابانک بلب سحری
در مهالک فناده چون شتر	در معازک اگر چه بر نری
زندین ره بلجه غوطه ور	چند چابک روان بجز در
لیک در دام خصم بستر	شاهبازی چرخ شور شری
زانکه اندر نهاد بد کمر	هیچ دانی جز ابدین سبری
لیک در دین ز دیو کج خور	زیر که هر کجا که ره پری
در نرد در محنتی و در خطر	سوی حقبوی اگر که باخری

هان کوان مکر دیو در حذری

پاسر حقیقو که راه حق پری

سفره دیگر آنکه فعال هستی خویش را معطل دارد و بهیچ کس برک  
 برک ندهد و بهیچ بار بار نیارد صفوه آب و خاک را بنوشد  
 و از فضل کسان جامه رنپای نضارت و خضارت پوشد و خوش  
 از بچه چکار نکوشد و چون طمع بجوش اید بخوشد از آغاز آفتاب  
 طبع تلدی کند و هرگز بر قدم بکوشد حاجت زند یا رقه النجا

نکارد یا وسایط را در ابط عرض دارد یا چون جوجه کبک  
 دهان کشاید و از منفار کسان طعمه ریاید و بیهوده بهر خان  
 قدم نکارد و بر سر هر لقمه شمارد و مساحت شهر را جویب و طننا  
 زند و کفش و کلاه را کهنه کند یا آنکه همدست بپکانه و اشنا بخند  
 و بموید و سخن را نبراج هر کس گوید یا بدستان و باستان کهن  
 دهن کشاید و بنظم و نثر سخن اغبر آراند و جمعی را بجا گوید و قوی  
 بسناید و خود دانند که خلاف سزاید و عمدی از بسیاری اغرا  
 با در نماید آ و انهم بگناه و گناه اندر شود که از هر زلسله بوز خوار  
 نر شود تا آنجا که ضلوش خوانند یا سرخ و موید ما غش خوانند  
 عمر کرانما را بسا اطل گذرانند و نبرع کردار دانه حاصل نشاید هیچ  
 هنر نیاموزد و چراغ نظر نیفرزد تا بدنی هیچ بنید و نزد با نثر  
 باش حرف سوزد خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الاخر المبین  
 وهم بالاخره هم الاخره اخبسته اما خلفنا کم عشا وانکم الینا لا  
 لانرجون فلنهم یخوضوا و یلبغوا حتی یلا قوا یومهم الذی کانوا یو  
 لعنکم انتم لفی سکرتم یعمهون و از قه یوما یخیر فی البطلون

یا با طوار مضحکانه بخندند و خود را  
 از جمله الاثم و لعلی و اندک

چند در مانده و سرگشته شدن	دور از فایده و از گشته شدن
بر هر روزی که سر بردن	در هر ساعتی که رفته شدن
نوبتی بپیک و ز فانی شدن	گاه ماسوره و گشته شدن
که سبک پای سپردن در شب	که نفس نیک ابر پشته شدن
مار و ششک بس بر خوردن	مورسان زیر لکر گشته شدن
بجو خواهد افتاد ز نایک	بطعکاری اغشته شدن

ناهی دست سپردن کور

کور و کز بر چیده گشته شدن

از غافل اسفه السعواء است و انجاهد ابله البهائم که بدین در پر  
 کهن بر آید و بسی هر ز من نماید و کوش بخوش فن دهد و شام  
 بخارش سخن کشاید کرد باد فنا را و ربنده کرد فنا شود و اسباب  
 بلا را کوبنده فرو بقا کرسان آمد را در و چار چند اجل نکرد  
 و دامان حبل را گرفتار خار علی آرزو را راه تین کو چو چرومان  
 و جیحور احمقین خواری خدایان همواره کور و بیداد و آه زنده شود  
 و نیجه آسب را شاخه چینه و سید فنا را خانه زنده و سید بلا را دانسته

ملک دنیا را خراب باد و دنیا دینستی هستی غار ابروی باد  
جهاز افتاد رفنا نکرد یا چون عناد غنا یا چون آحلام منیا  
یا اطلال غمام یا شادی موصول بغم یا شهید لوده سم یا علت  
غما یا راحت حمد کرا یا بیخ غمغرا یا نیش جانگرا یا نیش نیش  
یا نیش و نیش کن یا سراپاب منظر و آباد خراب مخبر بلایه کذب  
معبور یا پر جو از جه و عشوه کر پیر اسنه مشاطه را اسنه زور  
و هیش کس که در کد است و هر آنی با نشان دگر و کد اش <sup>ستفا</sup>  
پیکر و ساینده پا و سر و سوزاننده دل و جگر و کهن ساز <sup>هنگامه</sup> و  
بیا و برو و پنجه بردار و بدو و امر و زین یاد خد و فدای بر باد  
امر و زین یا یاد فدای امیر اند و از آن پس که بخنداند بگریاند <sup>خود</sup> بالا برو  
اورد بد و نزد و بود مرد و بر پرورد و بشکود در هم شکند از پا  
فکند خرم کند آتش زند و اگر هیچ چیز اندیشه پایان بنود  
همین آخو غمش بگذرت و سیاست کفایت مینمود هر چند پس از  
عمر دراز باشد و برك و سالز و دور و دراز اگر چه کسرا ز بند  
زین باشد و زین همین در زیر نیکین و دور و دراز متی عالم <sup>نما</sup>

آخر نیز زد و چتی ادم باینکه بیفند و بلغزد و دل ببرز چنانکه  
 مینگری چنانچه میگذری و چنانکه میپری چنانچه کوئی بیگری  
 و دور از خطری و غافل از حذری پس آنکه اینجمله را در نگرند و کور  
 و کوفند و نشو و نسگرد اسفندستغما اگر نگرند چگونه بر آید  
 حسد و بیار آمد تا کار بیوار و هلاک انجامد بیل سلیش نیز گوید  
 و غارت خیلش بظن آید و چگونه غافل بر سر سوراخ افغ نشینند  
 و هنگام با طمع که چند و هیچ ادم افغ غمناکند با آنکه سخنی  
 ثعبان از ایشانند و چگونه کس قدم برایش ضیغم زند با آنکه از سخنی  
 او دم زند یا آنکت بدهان مار برد یا از در خشم کین از در پشیمان  
 پرورد شاهین را بر سر نگرند و بجانب شاهین پرورد و ضیغم را درین  
 شمرد و بر پیش ضیغم گذرد تا آنش از هم کسد و اینش در هم  
 فشرد اینجمله از فطانت عقل و در است و همانا رویه ابله بشعور  
 دیوانه از آن پس که بسوسند خورد با آنکه اسد و بسوی  
 جفا گذرد و دیوانه دنیا مجنون افزوست که با آنکه شکت  
 سر و کسسه جیب و دلخوست بارش فرایش از ازلت و کز

و بر کرد

دور و دراز هیچ نکوید که چرا آمد و چرا رفت عبرت آنچه را  
خیرت از نندی این هفت از چه کرد او هر که بر پیش از دارند  
از چه بجا بگذارم که بر ناپاک دارند از چه بنید زمر که سپردند  
از چه برافز و زمر و خوش سازند ناکم از پی پی هم  
و ناکم اغدا و ساز نواد <sup>و تا چند</sup> بنید از بند جسم و تا جز از اینجه ما جلا  
ز هم و عاقل است که سباط بر سر بل نکشد و نهال بر سر سناک  
نر بر مرد و دور زه دنیا را زیور عاریت شمر و غبارت  
نکرد نر زاده نکوشد و دیده بر پوشد نخر اشک نخر شد <sup>نخور</sup>  
و جوعه نوشد و سائر عورت پوشد و چون باز نکاش <sup>نوش</sup>  
مناعی خورد که عکس دگر برد و در آنجا به جای کوان فروشد  
نه آنکه چون بد و ازه گور رسد تھی دست آید و هیچ از کشته  
و هشتم دنیا ز جبهه عفو نماید اند و خسته اش فاراج حوادث شود  
و نوشد اش خوشه خرمن و لبرش بلا نچه نخورد و نیزد بعیش  
و فواکوشند بخورند و بنوشند بخزند و بنوشند بخورند و نچه  
خاک بنزد و دیده خفته اشک بنزد و باز ماندگان را دل ساید نواشتا



خیزد کرد آورده میان آنند و شتابان شمارند کاه دام هم کینند  
و وفق کردن هم خوانند نفی نفی بکنار نشینند که چراغی پدید  
برنگینند دیگری میان آید و دعوی اصلاح نماید ازین بگلا  
چسبند ازین بقبا ازین بردا ازین بعضا ازین بتاج و کر  
ازین بر کز و سپر پسر تیغ و خنجر دست زین و زین و زین و زین  
به هشت یک افار و شلث و کمان خنجر و صی بگند و کوب عالیجا  
ناظر برفت و روب و خورنده از پی بد و خوب و سنده و برده  
کنده و برده و بچه داغ و چوب بیگانه از میان و کتار ۴۸  
سرگرم تماشا و دیگر کار اشاره و از پی بیجا و مرده پشامسا اوار ۴۹  
و گرفتار عتاب و در چا حسنا و عزاکویان از خطاب طوبی که حسن قان  
و وی سپای نرزد و نشر کتاب و عاجوز معذرت و جواب خا  
از معصیت و عقاب و شکفت آنکه بجزان جامه دران و حلو و خورا  
کوثران و کمان کویای خدا بیا مرزاد و روح مرحوم نازده که ششم  
تا چه پایم مایم گرفت و تا چه اندازه غملا و حالک این انرا ما معذب  
عصیان نفاوت از نروین تا آسمان و قضا بر آسمان و در سیم از و سیم تا

و نرندان و هشیار و حیران هرگاه بیخیزان از پی امر زشند :  
 فرشتگان بجا دنگوش که برین کوز را بلاله و رعیان راسته اند  
 و از درون جسد و عذاب جسد بدرند کاز کزنده کاز جسم و  
 غافل نشسته اند و ذاهد خواهند و بسبب حسرت که زان گذارنده  
 نام و نشان از یاد رود و کرد کرده و نگاه و ناخورد و دلخواه و نا  
 برده همراه چون بر یک و گاه بر یاد رود و شکفت عبرت آنکه بسا  
 دشمنی بر سر و بالش او را مالش دهد یعنی بیگانه اش در بر بخوابد  
 و بر سر هجو آن جهد و وی اند و خند و پرا عینار شوه شو و ناز  
 نماید تا بکار تمنع و تلذذ فراید و بسا خوشدل نشیند و محسنا  
 چیند و بر نازه گذارند اش بر کوبید که بدان روزم جفا کرد و نا  
 جنس مرابکار او مرد و فلاز استلوا بمن نکداشت و فلاز استلوا  
 از فریغ داشت اگر چه گذارنده گذشت ولی افسوس که ما را  
 جوانی بدل بر پیرو گشت تا از همه کار افسلیم و حجاز را بگرو  
 نهادیم و و این ستادیم و تحصیل یک نان بار واحد جلا کران  
 بهادادیم و همین اولاد نادانان را شکایت تعداد خیزد که در را

اوسر همد

از بایده که ماندازه خویش بنیاد ریزد و آنرا که وسعت مایه و فرقی با  
 بنود اینهمه بر این چه بود هر بر سر هم افزود و بگاست و اگر میکاست  
 می افزود هر شش تجدید فرایش بود و تعداد کاسه آب و آن همین  
 چاکر ناشاکر زبان بشکوه در آید که با آنهمه نیر و چلو نداشت و بر  
 کس دانه حاصل نکاشت هر چه کرده همه خدمت بود و هر چه خوب  
 همه قیمت افار نیالند که از جانب از نشک جانب بداحال افارب  
 و خوشار و نرا جانب نایسند و بود اما افزونده د و ر شنانا  
 خورده گیرند که در بیخ از ناکسانه که میبند ار و ندهند نلی شتند  
 بدست آرند و بیایند و باندیش و این شتند بنوشان و نوش  
 و بیوشان و بیوش ناتورا بختش با دکنند و با برزشش طلبکارا  
 داد خواه آیند و پاهنده پشت و سپاه مرده را چه غیر خیزند و باند  
 در او ریزد و بستیزند و بنشند و خیزند ناغرا گتند و هنگامه ما و شما  
 که اولادای دین است و دین مستوعب عین و کوهی در حنای دین نرند  
 و آسناای گنده بدست آفرند و هلاک در آمدند و سوگند خوردند و اگر کلمه  
 نرسد جزئی بر نند بالجمه سخن در از است و مشهور نظر از شرح خبر بنیاد

اینجا صلوات بر نذکانه دنیا و افاضت کرامت عقیبا پس همان که بدیدیم <sup>درد</sup>  
 بدینیم شاید که مجتهدان <sup>میرم</sup> <sup>اترك الدنيا و خوارها و ابرار</sup>  
 العقی و طرائفها اذ الدنيا دار تمر و لست بدائم فی جادها  
 کعبتها و یقی مریدها که عقیما فنا و همارها مرفاء لا مرقباً صفوا  
 مزوجیه بلدیه و راحتها مرقب و زینتاً زینتاً واحد و نغیرها  
 زایل و صلاها منفصل و خطها منقلد حبلها مقطوع و <sup>لها</sup>  
 ممنوع و الرفیع بها موضوع و التریح بها مضر و المغز بها منکوب  
 و البتر بها مسلوب تواعدت بالتصاف و تباعدت بانتراق  
 و تحب خطاها و تنصب طلابها فتهجهم بالنبوء و تفقد الیام  
 بالمصائب ففرعهم بالاسماء و تفهمم بالفتاوی الی ان تسلك بهم الری  
 و ترکهم مهملین سداً ففقوا لذاتهم و تبقی تبعانهم فی جوار عرقه  
 و ینشرون بالنبوء و یدعون بویل و نبوء و لا حین ثانیة فحاه و الغلا  
 او کفرها رجمان بوج و هیچ  
 اینجا هیچ بدین دنیا هیچ  
 دار دنیا بدین دهر از راحت دیر و نزدیکش سرسخت

بنگشرا پای بر باد است و آب	فاش آباد است و در بنهای خراب
هت ذال زشت خوی و شوی کش	عشوه اش شیرین در فتن تلخ و ترش
شب بر یک بنجد تا سحر	دمبدم کرد بر شوی در کر
نامحرفقنا بر طری کند کرد	درد می خبندد و دل که کند
شوخ و خندک ایند ز فطاب و نک	و آب نکش ز نیکیر و باد ز نیک
باهم کند دهان بوی بنجد	پشیمانی مشک که بریند چون جعد
عشوه پرداز است تا فیر حیا	چون بد آنجا شد کشت تیغ از غلا
وز قفای بوسه بعد از رفا	ناری چشم است و سستی و صداع
بلکه با تکرار برنج مصلک است	خاصه و غیرا که جای اند ترک است
خفته ز بریند این مردانگی	خفته دنیا شایر لیک از زبر
خودش را هر چند شوهر خوا	لیک شوهری که خاطر خوانده اند
که با یوا جقق ناز می ما کنند	که امید از نیکه تازها کنند

عشوه ز در چون در میر اندیش

عیش سوز چون بر منحو اندیش

أما الدنيا كالدابة الضالفة فقطن أذ لها أدهم الفتن

أما الدنيا كطل زائل  
أما الدنيا ماء في فنا  
أما الدنيا غر وخراب  
أما الدنيا سراب وخراب  
عيشها العدم واطلال العما  
كدرت صفوتها بالكيد  
صحت صحتها استقامها  
كما صابت فهوها بالاسمها  
مع ميسرها لاسمها  
شهدها مشوب بالسموم  
أما الغرور من غرورها  
فاز فخرها حوت اجتناب  
وفى غرناك من حرج الجال

أما الدنيا كرحل واحد  
أما الدنيا عناء في عناء  
أما الدنيا سرور حازع  
أما الدنيا ذهب وياقوت  
حظها الوهم واطلال العما  
عبرت لذتها بالغير  
حذبت لذتها بالامها  
كما اجابت فدعائها بالحما  
بمهلك لذتها حار سها  
بسمها سم خليط بالاسوم  
وكذا المنون من سرورها  
خاب من قاربها فرب اجتناب  
فلنبرها شهد سوء الخصال

خبت ما جوفها سا زها  
فذر ما بطنها غا مرها

احمد دیگر که همواره محروم است و پوسیده <sup>معموم</sup> و مغز آن خسته  
و نجور است و سینه مغز که طیب حاذق را بر سر نکر و حبیب صادق را  
در بر و پستان مناسب را مواظب و هوادار مصاحب را ارفاق و  
درد و دوا را سنجید امتحان و ترک و شفا را از نو ده کار دان و دار  
الشفا را مصفی و شفا و دوا و غذا را همیا و تخمنا و بالین و سبتر را  
غماه و ایوان را کشاده و در بالین آماده و مهر سوپام فرستاده و  
عام در داده و بیماری را همه صحت یافته و از خلوت بجانب جلوت  
شتافنه و طیب مبارک فله محض کفایت و کرم مطب اکرام عام را  
در کشاید و هر که را مدارا کند و او نماید باز صحت زجر صحت اجر  
نجوید و بجز از رضای خدا خواهد و کسر از مایه و یا پیر تقظیم  
و نکریم نگاهد کرانه بعد از کوشد و غذا و دوا فقر و شد در مرده  
و کرم کند فله نقد و قلم زند و چند آنکه هذیان شنود و ناملا می  
نکرد با داشت روی و تری خوی در کرد بلکه اعراض بنید  
و اغراض نماید نعت زند و سخن کند و باسخ نکوید و شکایت نماید  
و با آنکه صحت دهد صحت نهد و با آنکه ما بحیثا اجر برساند هیچ از

کس بعوض نستانند و با انیمه اسایش و غوازش و کسایش باز نهند  
جاهل و معهور غافل از ملدا بگریزد و با معالج بستیزد و امر <sup>ن</sup>  
نپر هندی در همچنان از دردی بچید و دست بدل بمالد در فدا <sup>ن</sup>  
غوطه خورند و از حرارت و مزاجت جامه در غلای کوار این <sup>ن</sup>  
نخ و شوراید و طعام مضایق فساد کرد و بعلت فراید نا از انقلاب  
اخلاط مزاجیه و اخلاط قوای دماغیه و الیغویا <sup>ن</sup> و نجان و سر <sup>ن</sup>  
سرهذیان زبان و فساد دماغ و دل و جگر و بیوشی <sup>ن</sup> و ذها <sup>ن</sup> سما  
و نظر آنهم سوء مزاج کرد که در کوباره علاج بنیدید تا آنکه <sup>ن</sup> بخت <sup>ن</sup>  
و برحمت میرد و اعجاب انکله کرده از بیماری است <sup>ن</sup> و هوادار <sup>ن</sup>  
فند و شرطبیبان متمم دارند و پرستار بسیار دارند و پشت <sup>ن</sup> در <sup>ن</sup>  
کدامند و بجای کرم راه تم پانند و اجر عنایت <sup>ن</sup> و سعایت <sup>ن</sup> و <sup>ن</sup>  
انکارند تا معالج حاذق را بکار نشاندند بلکه زهر جفا و بلا <sup>ن</sup> چشند <sup>ن</sup>  
و بجان و خون کشانند که چرا است کف و درست رفتی <sup>ن</sup> و <sup>ن</sup> جوج <sup>ن</sup>  
بکنج نیفتادی و برنج مخفی بلکه تر با <sup>ن</sup> سفای <sup>ن</sup> اوردی و بساط <sup>ن</sup> علا <sup>ن</sup>  
کسری و درد و در اربنا ساندی و ما در <sup>ن</sup> عنایت <sup>ن</sup> و فنان <sup>ن</sup> تر <sup>ن</sup> ساندی



و خود سرنگداشتی و نگهبان بگماشتی تا پس از تو مراقب شود و مازاد  
بعلمت هواطلب و بصحت مصاحب و از پی در پی در زمان مناسب نازاه است  
سیریم و بعافیت بعاقبت سامت بنیریم بلکه علاج را تجدید معالجه  
دواج داری و مازاد میماند تا نو تغذیه را خراج و صحت منتهی  
تا هیچگاه در هیچ راه و بخوری معذور نمائند و اگر علاج جلد طیب  
شناسد و چاره تواند بود بلکه از دایرس در باره کس گوئی دست  
رود یا دست خالی و کبھی شود یا ذلیل را خوار دارد و علیلا  
در سرعک بیازارد و همین کن است پس که طیبی و دایرس و معالجه  
پیر کردنی و دلستکی و ضیق نفس و ناهنجاری فلان و امر طیب و طهارت  
و نجاف دنیا و عقبی و ترک شقا و درک شفا و امر تفصیل از شرح  
حال طیب و علیلا بر سبیل تمیذ است و مقصود از این تطویل  
طیب دعوت و شرح صحت و مدارای شفای علت و تغییر و تبدیلی  
عبارت المرضی این بالمرضی و هو لیسها و الاستقامه عرض فلان خذنه  
الحمید فترك الحمید حتی ادرکه المنیة و هو اللطیب نخام  
و اللزیب مضاد مر و للاعراض مقارن و قد عرف و عرف

وَأَخَارَ النَّفْسَ فَاسْتَجَبَ الْعَبْدُ عَلَى الْهَدْيِ وَصَحِبَ الْخَطَرَ وَطَلَبَ الرَّحْمَةَ  
 وَحَسِبَ الشَّقَاءَ شِفَاءً وَاللَّاءَ دَوَاءً نَحَاطُ بِرُوحِهِ وَجَدَ دِيْلَجًا  
 فِي عَمْتَوْهِ وَنُفُورَ حَسَدِهِ فَتَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ مِنَ اللَّجَاجِ لِسُوءِ الْمَرَجِ  
 وَتَسْتَشْفِي الشَّقَاءَ وَتَسْتَكْفِي الشَّقَاءَ يَا فَاؤِ اسْمِهِ الدَّوَاءُ ذَكَرَهُ  
 لَنَا الشَّقَاءُ قَدْ نَاكَ لَانْدَا فَاؤِ اسْمِهِ الْعِنَاءُ نَسْتَجِيرُ عَالِدًا مِنْكَ كَيْفَ  
 ارْحَمَ فِرَاسُ مَالِ الرَّجَاءِ وَصَلَاةُ الْكِبَاءِ فَاصْرُفْ خَطُوبَهُ اذْجُرْ بِكَ الْوَقَاءُ  
 وَاسْتَفْرِ كَبْرُوبَهُ اذْجُرْ بِكَ الْوَقَاءُ  
 أَنْتَ خَيْرٌ مِنْ شِدَائِكَ مِنْهُ الرَّجَاءُ

الغياث اى حاجت جاز الغياث	اى طبيب در مندان الغياث
ما پرديانم و پرمزان الغياث	ما كوفتاريم و افكار الغياث
اى توان ناتوانان الغياث	ما درازاريم و پمارلامان
مشكله از تو اساز الغياث	دور ما ازتت زديك العجل
در دمار از تو دره از الغياث	رخ ما از تو هب يو العجد
هم بارل هم به بايان الغياث	هم بدنيا هم بعقب الفرج
اى كشت با با حيا الغياث	صقي و راحتى با الكرم

قیمنی و نغمی بالذبح  
ای فهاده خوان الوا الغیا

والرفوف و عور و مستغفا  
ای غیا مستغفا ان الغیا

ای برضوان بر نیبر احرمان

از برضوان بر نیبر احرمان

من آنر بخور بیمار نزارم  
مزان بر زمان فالان فکارم

که گاه از دیده تر چشمه سار

رسوز سینه که سو شراب سار

ز رخ دست پا از کار رفته  
نم در بر آزار خفته

نم در کس مرا باز و گرفتار

نم در گوشم نوید عیش گرفتار

طیلم هیچ که بر سر نیاید  
پرسارم بر برتر نیاید

یکم از دستا بر سر نیاید

و گو اید رود دیگر نیاید

فتاده گوش و هوشم از شنید  
نمانده بیشتر از چشم دید

دل را اضطراب است از طبیعت

کار کشته است قلم از خند

بخود نار شد ز هیلو هیلو  
نریا یم را توانی زور بازو

سخن کوی روی با چشم و آبرو  
سر کا فور موی وز عفرارو

ز تنگی سینر راه نفسیت  
از بر نیشم غم دام و نفسیت

هوای دل بجز ترک هویت  
بد اما جلیبیم دسترسیت

نرو تو فاند بر جانان راجم  
مکر عیبی دمی بخشد علا

رهاند یوسفی از احتیاجم  
سلیمان بخشد تخت و تاجم

مرا فیض پیر زنده دارد  
علیم زنده پائنده دارد

خداوند مدبر که بنده دارد  
برو تر کوی او در خنده دارد

بود یارب که من از جای خیر  
سرا ز بتر کسم بر پای خیر

رهم ز آه و فشار و هوای خیر  
صفا یابم هر روز از لای خیر

ز شادی قدر از بیم نشنا  
زادی که نشنا

ز شادی قدر از بیم نشنا  
بر کسب ز چشم چو سرو آزاد

ز تو مغز نشینم خرم و شاد

غم و بر از تویم سوی آباد

نظر بر چه منور و گشایم  
بزی بر سایر ابری در آیم

شکوه و درونک نیز و فن آیم

نوا و نغمه سبک و سراپیم

دعا از من سزای قدر آیم  
شنا از من سزای دوست <sup>تجین</sup>

شکایت از من است از آن کین

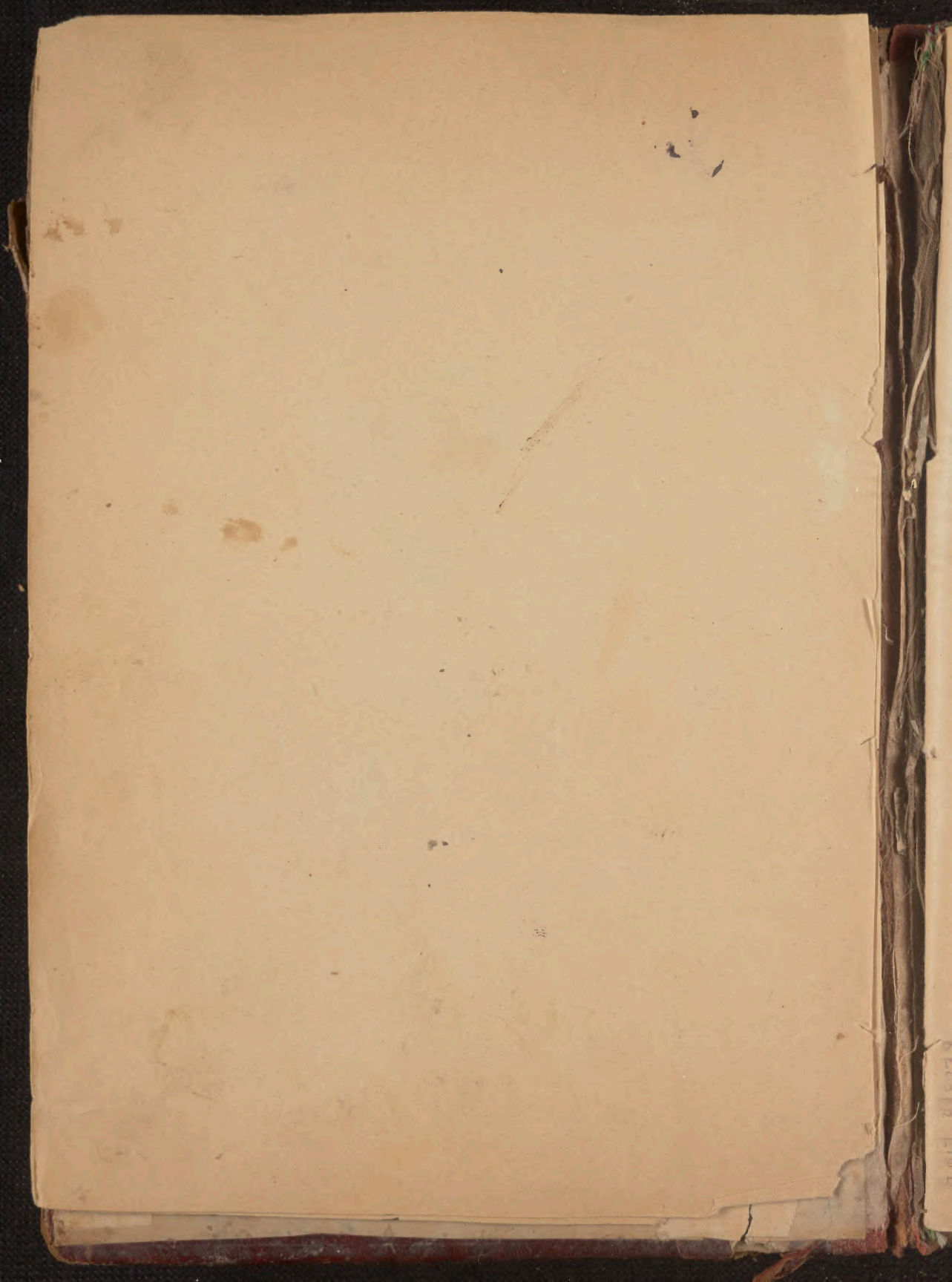
حکایت از فرزند

غیب

غیب و الس

۲۲۲۲۲

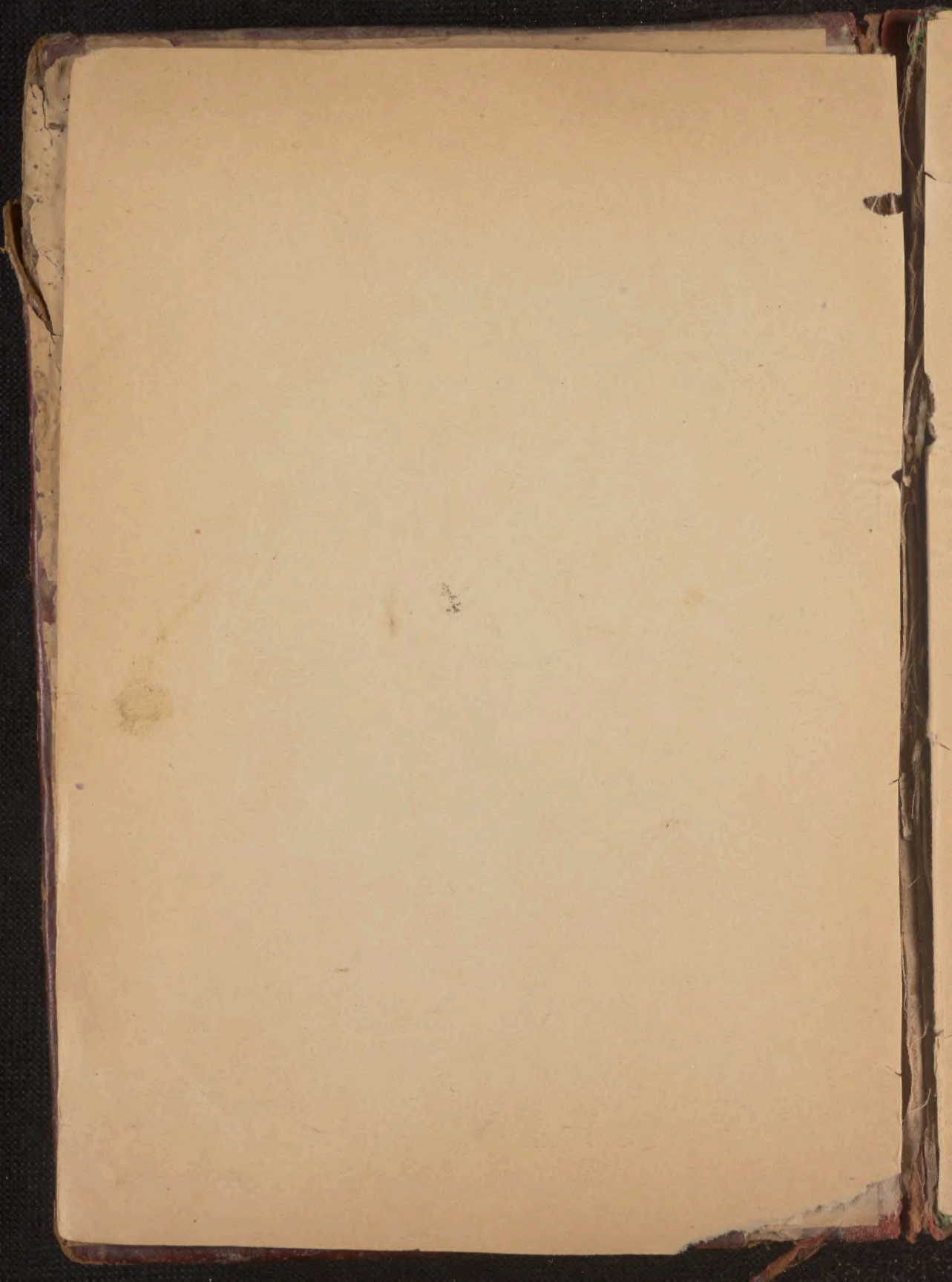
2017-918270



الهی بحق تو ای سر نروا نو  
ای صبر

اصلا







استماع ما  
استماع ما ذاق قول الخليل  
گفت پیغمبر که هر کسی از خدا  
پس علی و دوستانش را بجان  
هم کند باد و دشمنی  
هست مردی از امیرالمؤمنین  
داند او کند و ستان ما بود  
پس کند هر قلب خود را امتحان  
بنت که باد و ستان ما شفیق  
و بود باد و ستان ما عنود

حیث بروی احادیث بوجیب

دارد امید جمع خیر ها

دوست دارد تا که کرده کا مران

تا باید اوزیر شرا منی یقینی

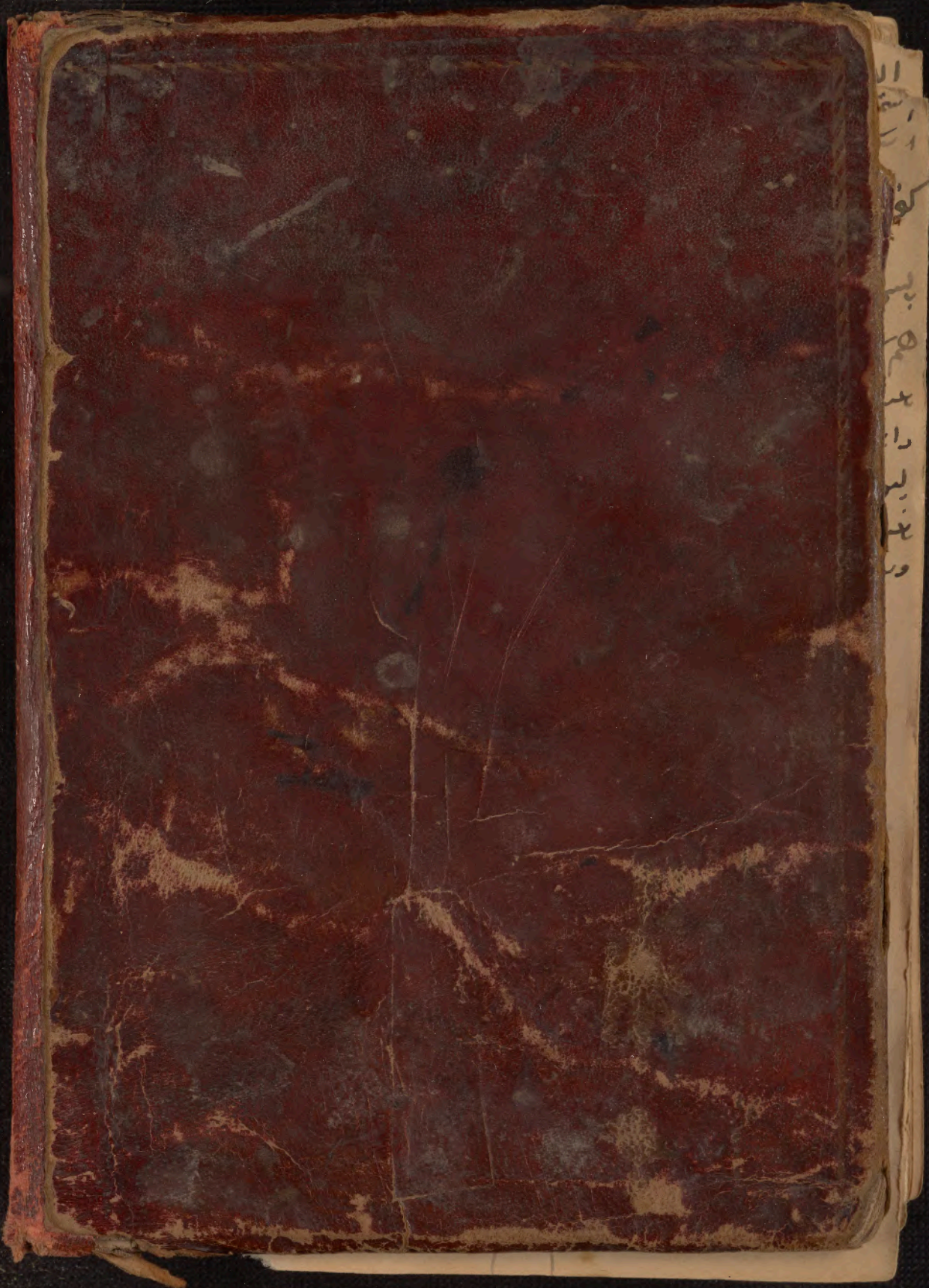
که هر کسی خواهد از روی  
یا که اندر ز مهر اعدا بود

تا شود آ که از ان سزنان

او بود در دوستی ما صریق

در حقیقت نیست او باورود





Handwritten text in Arabic script, likely a title or reference number, visible on the spine edge of the book.



خرداد ماه ۵، ۳، ۵۴

مادر عزیز:

سلام حالت چگونه است؟ من خوبم تازه از اردوگاه آمستردام و خیلی کارها هم بهم ریخته کمی لباس

سستم و کمی گرم مقداری زیاری نا احوتم. باید بگویم که اردوگاه نه نامه بود و نه یاکت و نه کمد که برای  
ما نامه بنویسد و کس خیلی میانه امروزی که پنجم خرداد ماه است تازه رسیدم و فوری برای  
ما نامه دارم می رستم. مادر جان ۴ روز دیگر لیتیم می شویم کاری کنید اگر می شود  
برای بیمار تلفن کنید. فرگاری که کند ترا بخار ما نه تهران بیاید. خیلی خسته  
شده ام. وضع بدست و روحم خیلی داغون شده. فکر می کنم دارم تورنج دیوانه می شوم  
مادر جان خلاصه خودتان می دانید در شهر غریب و غربت هستیم. خلاصه ۲ ماه  
بعد نباید در تهران بمانم و گونه دیوانه می شوم. نمی توانم حای دیگر خدمت کنم خسته  
شده ام. خواهش می کنم منودرت کنید. خسته شده ام.

از دور شما ویدر عزیز برای بوسم . خواهش می کنم کاری بکنید که این ۲۰ ماه بگذرد

از دیگران خدمت کنم . از دور می بوسم . بگویم هم دارد تمام می شود .

این دو من نامه ایست که بعد از اردوگاه  
برای شما می نویسم .  
همین شکر شما .  
بی

---

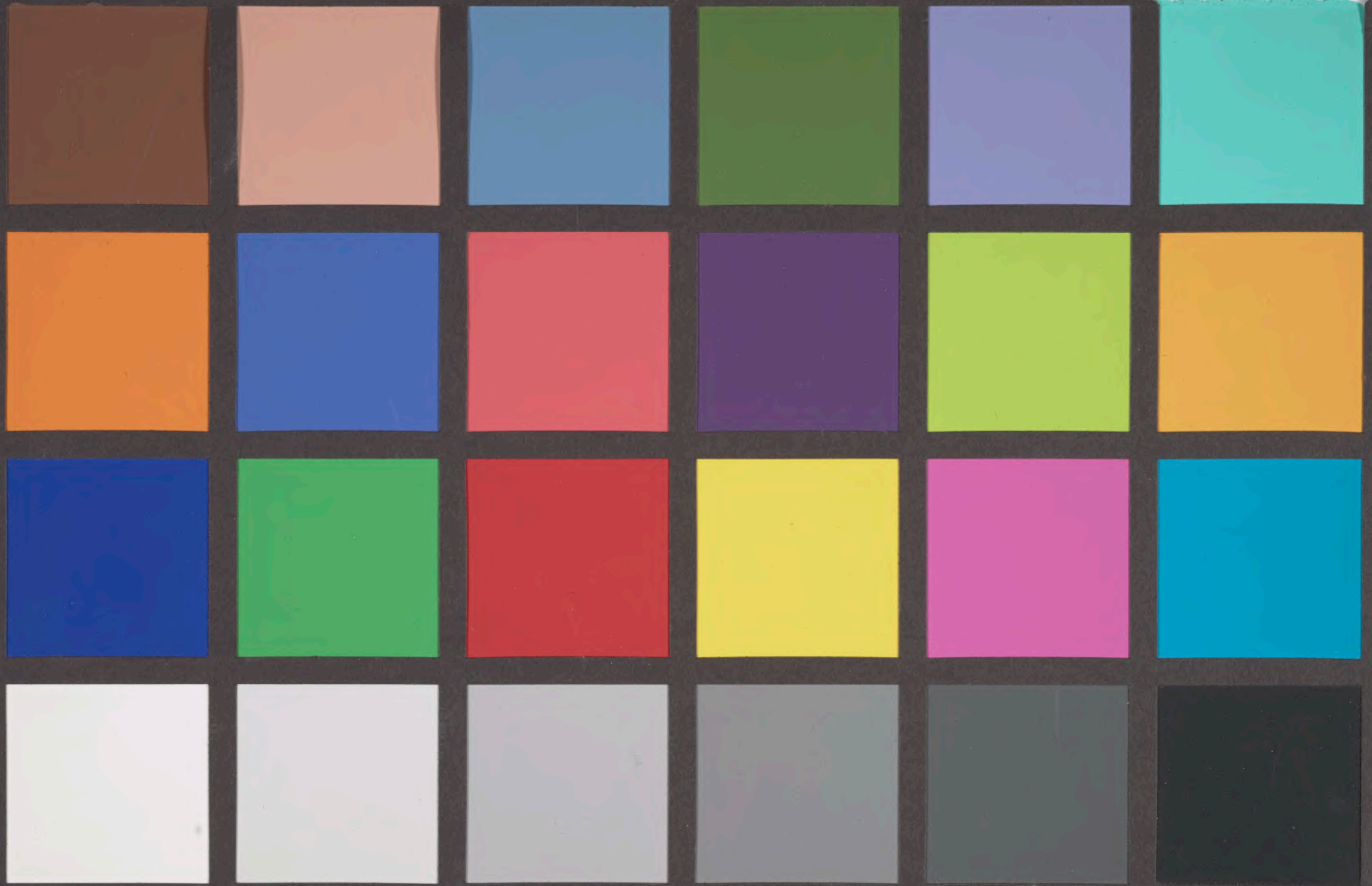
Library of Congress



2017

498279

M 309



GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart

inches 4 3 2 1 0 centimeters 10

	1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11 (A)	12	13	14	15	16 (M)	17	18 (B)	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30
L*	39.12	65.43	49.87	44.26	55.56	70.82	63.51	39.92	52.24	97.06	92.02	87.34	82.14	72.06	62.15	49.25	38.62	28.86	16.19	8.29	3.44	31.41	72.46	72.95	29.37	54.91	43.98	82.74	52.79	50.87
a*	13.24	18.11	-4.34	-13.80	9.82	-33.43	34.26	11.81	48.55	-0.40	-0.60	-0.75	-1.06	-1.19	-1.07	-0.16	-0.18	0.54	-0.05	-0.81	-0.23	20.98	-24.45	16.83	13.06	-38.91	52.00	3.45	50.88	-27.17
b*	15.07	18.72	-22.29	22.85	-24.49	-0.35	59.60	-46.07	18.51	1.13	0.23	0.21	0.43	0.28	0.19	0.01	-0.04	0.60	0.73	0.19	0.49	-19.43	55.93	68.80	-49.49	30.77	81.29	-12.72	-29.46	
Density										0.04	0.09	0.15	0.22	0.36	0.51	0.75	0.98	1.24	1.67	2.04	2.42									

D50 Illuminant, 2 degree observer

Golden Thread

Colors by Munsell Color Services Lab

Don Williams